۱۲۷۹۸

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان هاتف

مؤلف:

جلد (۶۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۲۰۷۶۸
۳۴۴۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۶۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب دیوان هاتف
مؤلف
جلد (۶۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۶۱

بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگه چو در تیغ صبح روشن پیدا | چنان شد [illegible]
دم روح القدس [illegible] | نهان شد [illegible]
میان [illegible] | [illegible]
ز [illegible] نسیم صبح [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] صبح [illegible] | [illegible]
[illegible] صبح [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

همانگه صبح لب بگشود [illegible] | بباران [illegible]
[illegible] | [illegible]
چنان کز [illegible] | چنان کز [illegible]
[illegible] طالب | [illegible]
نسیم صبح عنبر [illegible] | [illegible]
ز فیض [illegible] | ز لطف [illegible]
[illegible] | [illegible]
عروس صبح [illegible] | گلاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چنان [illegible] صبح [illegible] | [illegible]

پس آنکه در جوانان کاشان گردنفراز — نهان از زنوی رسته کار چمن مرا

هرشته کاطفال باغ از خوان چمن چند — سر لب لعب دوره زربان [illegible]

چو اکنون [illegible] برو نشر بلند — [illegible] رشته [illegible]

زمین [illegible] کار از خوان [illegible] — که با اطفال سر [illegible] باغ [illegible]

[illegible] نشیمن [illegible] — [illegible] سر [illegible]

[illegible] جمله [illegible] — [illegible] بالا [illegible]

[illegible] اطفال چمن [illegible] — که [illegible] ذوق [illegible]

[illegible] — [illegible] هر [illegible]

نشسته [illegible] — امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] اکبر [illegible]

[illegible]

مالکه [illegible] ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۳۱

از آتش [illegible] — که [illegible] آن [illegible]

[illegible] — عرض [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

پس آنکه در صحرای کاشان کرد بعد ... / شهان از زندگی از پی ... چرا

در پیشه کاه طفلان باغ در صحرای چمن چه / سر لهو لعب ... خود را

چراگاه ... در ... / ... اجمر ...

... / که با اطفال سر ... باغ ...

... / ... سر ...

... / ... زنده ...

... / که ... در صحبت ...

... / ...

... / امیر المومنین ... علیا

... / به ... عم ... و ...

... / ...

دوانی

مالکه ... ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۳۱

از آتش عشق ... / که ... دل ... آن ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ... الله

... / ...

... / ...

... / ...

... / در ...

... / ...

کنم هر چه او را ز چشم حیات [illegible] دردم — کشد شمشیر [illegible] فرقه جمعا

سر جیب روان از [illegible] [illegible] — ملایک [illegible] خوانند [illegible] مصحف [illegible]

هر بیتی ز تیغ جوان آب و بیتی ز رمح جوان آتش — ز انگیزی [illegible] در دل [illegible] نور در [illegible]

عیان از آتش تیغ تو شعله [illegible] روی دشمن — نهان از آب شمشیر تو دریای [illegible]

اگر حکم خداوندی نیابد در وجود [illegible] — چو [illegible] ز تیغ [illegible] اعدا

ز برق [illegible] [illegible] عیان [illegible] — که [illegible] گردد [illegible] در [illegible]

ز [illegible] آتش [illegible] [illegible] — عنبر [illegible] [illegible] کس [illegible]

ز [illegible] [illegible] [illegible] — تو شاه و امام [illegible] جعفر حق

بهر کس غیر تو نام امام [illegible] — که هر کو [illegible] خطاب [illegible] الا علی

مرا [illegible] مدح تو [illegible] — چنان [illegible] که [illegible]

دو [illegible] مدح [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

چه

چه خیزد از من در مدح تو ای شاه [illegible] — بمدح تو [illegible] [illegible]

کلام الله مدح تست و هر [illegible] — [illegible] [illegible] حاش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — که [illegible] [illegible] [illegible]

تو [illegible] [illegible] الف را — امام [illegible] [illegible] و مولا

شاه نجف [illegible] [illegible] — خداوندا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تو — [illegible] [illegible] [illegible]

نه [illegible] که [illegible] گردد — محبان [illegible] [illegible] غره غوغا

قسم [illegible] [illegible] محشر — [illegible] [illegible] [illegible]

الا [illegible] [illegible] [illegible] — ز [illegible] [illegible] [illegible]

محبان [illegible] [illegible] [illegible]

حسودان [illegible] [illegible] [illegible]

محیط مروت که چون آفتاب — ز رشک ضمیرش رخ آفتاب

سپهر شکوه محمد حسین — سپهر کرم خان والاجناب

امیری که گردن‌کشان را لقب — ز خوف غلامش زند ره شتاب

دلیری که دارد زمین تحت پایش — همه گرد نعلش چرخ اضطراب

سواری که زیبد رخ خش سمند — ز خورشید اسبش درخشنده نور رکاب

جوادی که در خشک سال کرم — ز جودش خورد کشت امل آب

کریمی که از لطفش آباد گشت — به هر جا دلی بود از غم خراب

ز چنگال شهباز بر دوش چرخ — ربوده کبوتر ز چنگ عقاب

عصا چنبر و پشتش پیچ و تاب — چو مار از نهیبش به پیچ و تاب

کند تا ابد در رگ فتنه خون — بلرزد کوه از نهیبش چو سیماب

سیاه کاه گوهر آب چو — که از هیبتش دارد پیچ و تاب

تحجر به بارش که غضب — ز جود به سحاب او درحجاب

کز ابرست شاه رود عذر و زاهر — طلبکار رزق از وی ارباب طلاب

ملک را هنر داد کار زر — معین لب کاسه ... شاب

در انگشتری ... آن تحت — ز مهرش ملک روز و شب احتجاب

زمانه‌ست از این ... — ز کوه ... آمد ... شتاب

کله معنی عیش ... چو نوح — که از شهبانش چشم انجم به خواب

همی رنگ گیوان ز جسم نثار — ز روح ... که دادی ...

به حفظ رحیم جهان اطهار — همی حفظ حرامی نقص اکتساب

کمر بسته بهرام مجمر ... — همی عفو کردی ... ز دانش ثواب

نوازان ... مهر چهر — که از بیش ... جام شراب

نوازنده ... رقص انگشت — دف و بربط و چنگ و عود و رباب

ستاده بر سطر آب سروان بر / همی چون حباب پا بر سر آب

همه منتخب در رعنا شیر و شکر / چه زیبا بود زان کنگره با حباب

معنبر سحاب و معطر شمال / روان گل و ریحان و زان گلاب

ریزاد لعلان در هوا ارشاط / رسیده بار زر پایان شهاب

بعشرت همه روز هر دو جوان / بعیش و طرب روز و شب و صبح و رباب

رخ دوستان لعل ز آب سحر / دل دشمنان در آتش کباب

رشیدی بنده ز رستان در کش / [illegible] الله [illegible] عطا و ثواب

غرض اله و خنده هر شده / چو [illegible] خنده هم چشم و گلاب

ز پیدل [illegible] ربیع [illegible] رونق / [illegible] همه بسته [illegible] آب

همیشه تا [illegible] / [illegible] آفتاب

بکام دل دوستان جاودانه / [illegible] ب

نسیم

نسیم دل منجر و روح پرور / نسیم دلا و ز چمن کوی دلبر

نسیم خوانم شش عبیر بعد کش / نسیم چو دواهی مرهم سوخته

نسیم همه نافه مشک سارا / نسیم همه [illegible] رخ احمر

نسیم ز ان کنگ [illegible] مهر سهان / نسیم وزان [illegible] معطر

نسیم ازان چو جان [illegible] دل / بر این عنبر اشهب و مشک اذفر

چه ارسال هر آنم ازین [illegible] دلکش / که عطر عنبر آورده [illegible] عنبر

نسیم [illegible] که عنبر زد / ز روی گل [illegible] و سنبل تر

نسیم [illegible] عنبر عطر / ز گل گرده [illegible] سبزه سنبر

مرا داد [illegible] ز گل و سنبل / دراو [illegible] خوشش [illegible] عنبر

حافظ که از لطف [illegible] / نسیم چنین جان فزا و معطر

نسیم [illegible] / که از صفوای [illegible] داده [illegible]

نسیم بهشت است در دولتت ها | ز تفریح شبنم در او صبح گوهر
که در دور علمای گردون شد رنج | که در ذوق جوران او دولت هیچ
ز کسب جوانان دل و دین عملان | به پیمان در دل گشته و صبر
حفاظ کلم از باغ خوش بیاید | بسی چمن چنان دلکش در روح پرور
ضمیرت در باغ الطاف و مهربانی | نگه دارد شکست اختر نیک محضر
چراغ دل روشن اهل معنی | فروغ شبستان اهل دل آمد
محیط جهان بین که دریای گوهرش | گران مایه است لبریز گوهر
سپهر معالی که بر اوج فرش | برادران چو چون است بنده اختر
مدارت حق جهان نگار رم | که از فلک عز و شرف راست محور
مرادات خلق بد بو تو ها است | که بر بار گه سروران دست دیگر
جوادی که از کف جود بشر بحر | چو چیزی به زر در نظر ره غیر

کری

کرمی که در کوهش از ابر حاجت | زمینی بهر دست خلق در
زمین مشتری حرح شهرت گشته | دل پاک از نه سپهر سکندر
روان در جهان ظرافت تو بوده | که کسب سعادت کند سعد اکبر
شب روز نغمه آه آسمان فلک | نغمه برق رگ دامن چادر ها در
گرش پیدا پاید آه آسمان باد | از انبساطان لطف تو فتنه دیگر
سعی مشکل سر گشت فکرت | کند آنچه با مه بنان همسر
تکلف بر بار رفت شرح ز راست | کند آنچه با گوهر شمشیر حیدر
صدور جمله کار ساختت به تحقیق | عرض جمله جاه است تو جوهر
جهان نهفت تو دریا و طوفان | زمین ساده از گیتی دلشکر
کلام تو ما راح ریحان مغانت | بیان تو ما آب حیوان برابر
فنون هنر فکرت را مسلم | جهان ننخ خامه ات را مسخر

ز کلک زبان تو هر لحظه گردد — نگاری جمیلست با صد هزار
که حیرت کند چشم بیننده هر گز — ز آن حسن تمثال آن لطف بکر
الا ای منظم بنظم تو هر یک — در رشته نظم گوهرست در [illegible]
که در وادی عشق گم گشتگان را — سوی کعبه کوی دوست رهبر
کلامی دهد هر دم از باغ فکرش — ملایک چو وصف جمال سمنبر
دعا میشه دیرا خداوندگارا — کرم سوی این بنده در لطف بنگر
ز رحمت که جانب من نظر کن — که چون خم جان هستو [illegible] بحر
تنم زاه جان زرشک [illegible] — چو از باد و خاک و آب و آذر
تو در عرش [illegible] تو — [illegible] کشته ندهم سر
کنون هیچ دارم [illegible] روزگار — چو پروی گنه کار در روز محشر
دل کا [illegible] — نگارینه در چرخ [illegible]

کنم

کنونم مرادی جوانیست در دل — کنونم هوای جوانیست در سر
که امروز تا [illegible] زندگانی — [illegible] در این [illegible] غم
چو سیب بیزم توانم [illegible] — چو سیب غم روی تو خندم مکرر
[illegible] ز غم چرخ [illegible] — [illegible] ای [illegible]
[illegible] همه [illegible] کارم — [illegible]
ز غربت سوی وطن [illegible] — [illegible] رحمت آور
خوشا آنکه باهم [illegible] نشینیم باهم — [illegible] از خوبهای [illegible] منظر
تو [illegible] زلف [illegible] — [illegible] در مقابل کمر بسته چاکر
تو گلچهره [illegible] سنبر م — [illegible] سنبر [illegible]
نگاهم [illegible] رنگین — [illegible]
[illegible] داغی بدل آسمان را — [illegible] چشم حسودان اختر -

مرا دست رس نیست باری چو گنج | که این ... بت کاری بسر

وز این کار کوشم بی‌اندک چو آن | که شوان خلاف سعد ... ر

هنر پرور ار زین اقا دین جاب | که ایکی بنا دی بود بس بجهو

نه مقصود من بود هر جنس کذار | که هیچ تو زیبانده ار کک دو قدر

ز راست حاجت نبودی ار آری | بس اخلاق [illegible] گستر

ولی بود از این نظم مقصد که ولیها | ز زرنگ نفاق [illegible] بگذر

نگو سند عاجز ز نظم است الف | گردی که خود کا لطف مصطفی

هم عاجز از نظم ابیات رنگین | تو دانی که زان آن نه زنده ... در

عروسی که انکار در پرده دارم | همه عرق پیرایه ... باشد

ولیکن چه لازم که دوشیزه کس | به پیرایه داماد و ... شود هر

ساید چو داماد ... آن به | که در خانه خود ... و شر

ورای ز گوشم که زر ... | سخن خوش تو ... خوشتر از ...

الا تا ... و ... آید | نه زرد ... دوری ... انور

محب تو ... | عدوی تو ...

ز رای و دران عمر ... عیش | مدارست ... ناصر ... باور

وله

کرده‌ام زر زوی ... | خاره ... خاک ... بر

ز زلف خود ... دامن ... | زاده ... روز ... خوف و خطر

خود ... | ورق ...

چون ... | ز زر ...

هم ... انجمن | ز زخم ...

من هم ... | ...

... | چشم ... خشک ...

با عجب کرم سپرد ضعیف دشت ره نورد ساخته کاهی بر برخشک کاهی زرد

گاه زلف سموم کرم خیالی مرز و بوم گاه چون گرد چو سموم در کف مرغزار

گاه مدامگو بر سر دگر زمم قتال برد رایت شیر هژبران سوم بر هینه اثر

چون نمک بر زخم دیده رو پیچم تا دیده آدم تا دیده در نظر

آب در ان قیر کوی چاک مجمر بجز آن گشته ویران ز مضمون مرگ ویران را همه

دیو دود آن بحر آتش و خشم پیچ در دور آتش از چو سباع دد جوش قوم و رنده پیر

شب چو بار رنگ گاه روند از پیچ راه بستر دها چو من این مجروب آن همه

طاق در دو قرص آب شمع شمع شب شب فوج رباب و کلاب همه شب تا سحر

همدم من همه دو بر دوام دو دم گذر دیو زمن در وز غول زمن رونده

گاه زنجیران بار کام آب در دار تا ... جز ره گشاده بحر من در سینه

همه من همه ... شب در روز ... با پره دل ... حسک جنه

در من است گذر لوحی آید پیر سار دیدن آن کان انکار از رگ جان شیر

صحبت او جان گراز دوب او غم فروز الت ضرب چه حدید دو بیشه چه شیر ز

هیچ بر بر آتش روش لنگ زان آن گر هست سیم بشم بم راه شب جبر البشر

راه سنبه گرد دیده ام ریح نغو دیده ام کاف سم از دیده ام تا ان جا برد

روز و شب بهم قرین روز چون شاخ پیچ رشته طالع سپین نو جهر تو

محکمت هیچ ز رشته لیس رد [illegible] ر دیدم و گم شده بار او همه قوم گذر

در دو با رشته جلوه داده تا آرزش آتشه دادم مکو نغمه سرود دم بگو

هم دو غب کالای من آتش آن پس دلی خفقان صبرم و همه همه قند شکر

دل دو شب رود گشته جانب کاشان دو آتش جیب خلد دوران جهت شب آن راه هو

رو خفته از دو دهی در همه گیتی مشد مرد آتش از مردی در همه عالم اسم

آه ... ای آخر نشم زاده پیش گرام گز همه هست شاه باد شاه در هیچ بنیاد ....

ای همه عمر تا طالب صدق و صفا / خوش شمر نجم در خوش لفظ خویش صدر اش

با دو سه یار رفیقیم روزگار آشنا شده‌ام / روز و شب هم گوش وی در دهانم رنگ زر

هم نشین با کسانی که گرانمایه شد فعال / ساحت سنگ لطف اشهر ز ناله زیر و زبر

رعشه گرفت آنچنان خاک که در آن / با خبر شد آن آن فالج و اشهر صدر

پس کار رخنه گرفت در رخش و خواب / حیف و سجده کردیم خاک بیابانش ببر

بس که آن تنگ گشت شهان در رنگ / بحر و کس نیافت دیگر در زر بها خبر

منزلشان سرگران گشت در پی گره / سگ بجز زاغ و بوم ماتمی نوحه گر

دشمن و درکنج غم همه دردا و الم / با تنگم لیکه با زدیده اشک سحر

گاه حکایت کرد از بهر آنچه حاضر / گاه شکایت کنان زانو در زر و سر

گاه بگفت که نشسته‌ای ای پسر / شب به غم تیره‌تر بود زد و روز هنر

گاه بخت بد چرخ چون با همراهان گه / مسند که بگوی کشم در بدر

ناگهم

ناگهانم آمد و فتنه ای فرخ لقا / خاک رهش عنبر آلوده کلک نصب

هرچند بدرو چون بر ریش صخر / سیم شمر نرز رخنه آتش خجسته نمونه

عقد نجات زر کمال صحیح و مهتاب / عشق [illegible] در دل چرخ کهنه [illegible]

گفت که ای راز که هستم در دل [illegible] / گفت چه پیدایی [illegible] هنر

خنده زنان گفت [illegible] / ای [illegible] الفراز گفتش این المفر

گفت زروانی شتاب [illegible] / گفتم آنکه [illegible] گفت این محجر

درگه شاه زمان [illegible] / صفه [illegible]

مدارت [illegible] / شاه [illegible]

جامع لطف و کرم صاحب سیف و قلم / رتبت شیخ و علم [illegible]

[illegible] / نجم [illegible]

[illegible] / [illegible]

آید ز روز جشن بیان قصه شمع و شبستان … مانند رستم مجوان نامه بهمنش مبر

ای ز تو خرم جهان چون صحن گلستان … دی بتو کسبی جوان چون شجر از رگ بر

رد عنقا اقبال را قدر تو گسترده بال … ده صد اقبال را روی تو شیرین ثمر

آنچه کلاه ترا در شرف فلک کند کلاه … تا به چاه تو زد کلش چرخ آستر

با کف رزند ز درت کوه گران سنگ کاه … تا دل دریا درت محو نهان یک شمر

رزد کمان و کین روزی گر خوش و کین … ز دل آهن سنان شده گشته پا چه

هم ز خود رشک و غمان چرخ بود گردن چرخ … هم ز رعنا دردمان تیره تو چشم خور

[illegible] رنگ مو رضیجه کرده جانها صباح … چرخ رنگ گشته بغرد که جانها پدر

شمع زنان خانه‌ای رخش فلک سیر زن … کم کند ز هم جان جاوه ما حشر

روی چون دست های پری غل در کمر … رخش که پوش ز رنجبر صبح ابر

شمع بمانند بیت تا صبح بندی دشمر … مغفر روی برق خوش خنجر بر

هم لعل صفت روان دولت و اقبال بخت … هم رکاب روان النصر و فتح و ظفر

حضرت تو به حاکم شد با نوال لعل بخش … از همه گوش شنود زمزمه لا و زر

آتش زمحنت کند مرغ اهل آتشش … آب حیات کند تیغ اقبال بر

تا بتوان زنده صبح رای بنزد خنگ … در چشم چو گلان بیم لطف الهی گو ارز

تا و سر دشمنان در سر تیغان تو

در چشم جو گلان تو گوی صحن لطف خور

روی باد صبای یک سنان گل رخش … عنبر آمیز گردان چو عنبر آگین دامن

نخش ز آراد کاغذ یک یاسمین زرد جایش … مصحف سازد در گلش آب چشمه ریش

تا ز رنگ بوش الکنه در بر ز لاله چرا … روی نگار چون لاله شد به کاب عشق پرانی

ز رنگین لاله ها گلگون صحن ز دو شیر رنگ … ز گلگون غنچه ها رنگین جا بر بند ارگ داغ

گلاب تازه بر اندام زر ریشه رگش — عبیر تر ز بر اندر فشانده خوشبویش
چو زلف شاهد ساغر دامن نگار بگذار — بطرف جویبار و چمن باغ در کلکش
برای غنچه شراب رود رنگ شب — بهمواری گل نشاندی ابر از روح لقای گلش
به کلکش کلامی که زود رقم آید — نشانش انگیزه باد صبا بالش برایش
نگین درخشان زر چو دامن برکنی نیش — بروی سینه نورسته زر چو نسرین
بطرز خوب ز گلشن دسته از گل — چو نقشهای شیرین کار در طراحان چمن
میان دستهای گل اگر چو تر گیش — کنار رنگهای گل اگر جادوی بهر رنگ
گفت رنگ سیاهان گلدسته اراییش چو زلف تو — بر آن دستهای گل زر سیم ز رعنای ارژنگ
سما پی معطر وادی چو برگشت فلک آید — که تاج سروری بر سر نهاد شعر فادره
سرا در زیر که با سرایه بنده بر کلاه او — صدف ما در بر دیگر برآید آتش
جوان نگر که چو در جوش آید بجوادش — کمر حل نماید که هر زلف ... دم

جوان نگر که چون در آتش آید ز اثر شیر — شده هر جوهر چو نی سیرا دارای جهد و تن
دم زبر و دو دستش صبح شام دگر شد — که چو ز آتش دو بین دگر چراز و دم
نشیند چون مایان بکنیس دهانه بر فر — بر آید چو لیلان بحسان ز بعد و جوش
هم اندر سنگ بالش برکند بر بهر چوان — هم از هم بسان شیر گشته شیر فلک شیون
که به قهر از صد هزاران دل لطف آید — ز قهر جادو چو مردان گشته بهراز صد هزاران
در آن میدان که در آن روز دوران گلش — بچشم کینه انگیز نیامد بهر چرخ گلشن
که روز در ماندگی رهی عاشق خواهد از لب — که روز در ماندگی دل جواب چه دارد دشمن
اجل در گریه هر جواب که در روز هر پاش — اجل در خنده از بهر بوی از در سر ارژن
بقوت برگشت و جانب چشم تیر گردان — چو جوش تیر سنه جان ما بسته دار سیلی تن
هر سر تیغ چون آب در ریج تیغ پوش — بسر بر آید بر بلندی جوش در آن
بر تیغ دگر تیغ دبیر در دشت بر آید — فلک از آتش دارد سر و بیدار نشد سر او

سر دشمن بزیر پا لگدکوب آرد چنان آسمان | که خاک مشت جنبش گشت در هزاران
زنام خلق عالم گر بکف دارد چه نجوا در او | همی زیب رو دهد با نشانی دارد از رنگین
زهی بر روز کو جسمی به جانب [illegible] | به اخلاص وفا [illegible] زدیده کمالات زبان لکن
روی پیکرش آن دانش کا طلل [illegible] | رفته [illegible] زرگی خوانند عشق سر آن [illegible]
گشته بیچه بخشش لطف هر جا سخ | روان لمعه مهر جا بسوز خورشید رنگ بود آن
فروزنده شمع اولین [illegible] پوش [illegible] آرد | چراغ مهر عالم تاب [illegible] رتبت [illegible] روغن
عجب نبود اگر در عهد جود و جورانگاش | همی بارد ابر دیده وفا [illegible] در [illegible] معدن
کف جود تو در دولت خلق [illegible] بر گوهر | که دریا داشت در گنجینه [illegible] داشت در [illegible] مخزن
فلک بشکست [illegible] جاه [illegible] زان دادم | کهی کلکلکه [illegible] ره در حرف [illegible] دل
جهان کو در جدید [illegible] کامکاری [illegible] کار [illegible] | که نه [illegible] خاک غم ز درد [illegible] کنه [illegible]
[illegible] تیره [illegible] دولت کار [illegible] گردش گردون | که روز و شب [illegible] خورده [illegible]

چنان بست [illegible] بند کرم کی چو [illegible] | حریر [illegible] همت [illegible] گرفته [illegible] آسمان
رسد بر جانش [illegible] پرورده [illegible] | دلی [illegible] آرزو که [illegible] شرح آن [illegible]
بلا ناموس [illegible] آتش [illegible] | فشاندستم [illegible] مستی [illegible] طفل [illegible]
کنی اوراق مصحف را [illegible] | که [illegible] چرخ [illegible] اهرمن
غرض [illegible] شکر [illegible] | نگارنده [illegible] که شرح آن [illegible] سخن
نگارنده [illegible] رهبری [illegible] ملال آرد | سخن کوته [illegible]
الا تا مهر و ماه [illegible] در گلشن [illegible] | همی [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه [illegible] | همه [illegible]

دارم از آسمان زنگاری | رخنها در دل [illegible] کاری

بمن گفتا فلک دوران حدیث — در خبر جوانی و پیری او آگاه
که او جانی و هم باشد آن بی — از ستاره زمین و سواری
گفتم از جور چرخ ناهموار — شب به اندوه همه بیداری
زبهر استخوان گشته — چرخ نا ازدرش رهواری
گفتم از بخت خوابم رفت — هم زمانه و هم کم آری
صد جام بشکست گرد — راه ولیکن خواب بسی بیداری
چو شیر چرخ روبهان خسرو رنگ — سوی ایوان آسمانی رنگ آری
شب جهان تیره شد گردون گرفت — کوه بر دوره زمین باری
روی خلوت شد ای صبح شام — هم از غم کم اشکباری
دیدم آنگه روز دیرانه بی — جعبه در دل همواری
غم فزایی جگر در دشت دلی — گذر اینکه گم زده سرداری

ز غم دوستانم اگر زار هم — همه در دلبری و دلداری
عجب کارهای نهفته — رشک مه طلعتان فرخاری
در درون آن آتش غمین — مهر لب زلف گل زری
گرده اندر دل حق خاک شان — لب شان از خنده مسماری
غمزه شان زورش فق خونریز — طره شان از رشک طراری
زلف مشکین شان رافش زده — که بر چهره ها گل زاری
سرور شان ز آرایش بام — از خط عاطل از خط عاری
همه خندان لطیف گفتشان هم — خوش شرم از حیاشان عاری
چو چه شاه گرم نام هایی — چه پیشانی گه با دو ما داری
شکر گر دام عشق للادن — حسن در بیشی از گفتار
سیه گون دلبری گه زرد — از ستانهای نقش گلناری

در گرامی نسب و جود و جواد — که به حسن سیر فرد آری
همه را را ادب طبع ظرافت و هنر — بیش کمش ز دین رسای داری
که بود تا جمال مهتاب — از رخ ما آفتاب بر داری
سرو همتا مه که زلف را — گه همچو مشکین حسنه مداری
گفتم ای رشک ماه کار رخسار — که ز [illegible] رود رخساری
شب ز راه من گرفتی کار از — لب لبات شکر برآوردی
خوب جمعی که در سخن اوراست — رتبه سروری و سالاری
گاه گر اوست جان جاه [illegible] — بنده اوراد محنت [illegible] ری
مگر رانوری [illegible] انوز — از این نوریست دانا [illegible]
شب بس منجم قلمش — که به طلب رسوم بسیاری
شب عیش گشته از [illegible] — ربع در غالب سخن بسیاری

نخی

تحفش داردی که می‌بخشد — کامبتر و کاه هشیاری
ای ببخش لطف دهی جهید — سطر لطف حیث داری
از زبان و دل نگه هر باب — رتبه دیگر داین آن آری
سجع عوای دار سبب نند — در که رانا و که ماری
اهل بستگی شکر سخن داده — رتبه دان توش رهواری
لب گرفتی زنده عطر از آن — جوهر نا خونی ماتاری
او هر جا بود رگی تو خانگ — نکته بیدکان عطاری
او آن زبان رخانه تو — که ز ان [illegible] جب مداری
جا رسیده تا نعمت الله — هر اشک خود نمه زاری
در که لطف رکچه صفحه — جمه هر زان نگار رنگاری
ای ده پیشه بار در سینه — که خون دو تا شب ماری

گر زکر چون نگاهی فکنم | در جگر نشتر هر دل افکنی
نه زلم طرح شب و گم نالی | نه زپا پر نگه است و پا باری
در حق العشاق خلاصی | این تحفه زانچه نشسته اری
تحفه و ل نگه ازین نامه | گر همت انداز یک سعادت داری
کرده جان ز دلم چه پر از تنگ | همه کشتی این محیط رکاری
درد و داغ گرفتش رنجه ام | شمع گلی ای تو ال رسپاری
تا بر روز و ای من این باش | گر نسیم روزگاری نکاری
داده شعله طاعت در این شعله | جا کران مروت براری
من که عاشقم رنجانیده من | گفتم گرگانه تا کاری
فلک انبار نگه تا چاپ رسم | ابرو تا لکان تا برداری
رسم و رخش تا بند نگاهی | دل هر نش گهی جگر جواری

از

اف زبان سر زنی که خنده زند | زاغ دشتی تنگ کهساری
من زدان شعله چو ان دان نشسته کاه | با همه سا چشم بیاخاری
حیف نعم ازین عاشق دانا | در غم یاران سحاب و جواری
در بر من جوانکان ز کن خواهیده | هم دادا و هم اسماری
حسد و ارز خنده من شوم بیمار | تا کمیش ان رهبر رهنماری
بچی نشعله فتنه که در اوشا | چشم تو اتش و همه افکاری
که کمان دارش از نزل دو در | کار عشق رسیده و بطاری
هم رنگ کار آتشین باشد کو | جز نهیش جوانی برداری
تا جمله برق سینه نی | تا که گرد یار آوردی

دوستانش بخنده و شادی
دشمنانش گریه و زاری

خدا شهری که سالارست در وی سرورک　　عدل پرور پیشه یاری دادگستر داورک

شهری آتش جان افزا کالبد آتش دلکش　　شهریار آتش دلنوازی دل آتش جانپرور

شهری در خضر جان و دماغ حسن تحفه　　شهریاری لطف الهام خداوند [illegible]

روضه ما گستر عیش روح پرور روضه　　سروری در وی امیر عدل پرور [illegible]

حسن واله دام آن شهر دلارام [illegible]　　لیکن چون دور زمانه باشد دیگر

نام والشهر است قم [illegible] الله دوام [illegible]　　کشور کاتب آنچه از آن همیشه [illegible]

دختری گستر داده [illegible] سایه همسری　　دختری کشتی [illegible] کشتی [illegible]

دختری [illegible] در اعداد [illegible] ملک　　[illegible] آن الای [illegible] همسری

حسب [illegible] و اولیا [illegible] از جلوه [illegible]　　کشور روح القدس [illegible]

[illegible] زهره [illegible] چراغ قم [illegible]　　دست حق [illegible] کشور [illegible]

شهریاری [illegible] وارثان [illegible]　　[illegible] الحق کشوری آتش [illegible]

[illegible] زانکه [illegible] جم [illegible] در [illegible]　　الحمد [illegible] دادار

انکه روح [illegible] آتش [illegible]　　[illegible] محور [illegible] آتش [illegible]

انکه [illegible] دولای او پروانه [illegible]　　چرخ سیمین [illegible] در شب [illegible]

[illegible] آتش [illegible] ملیه　　[illegible] وطن [illegible] دولت [illegible]

داده گردون [illegible] پیش [illegible]　　داده [illegible] [illegible] دولت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] [illegible]　　[illegible] آتش [illegible]

[illegible] الهام [illegible] او آتش [illegible]　　[illegible]

انکه آتش چرخ [illegible]　　[illegible] گون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آتش [illegible] چشم [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آتش [illegible]　　[illegible] آتش [illegible] [illegible]

این زمان تا بستان عدل و داد کو … ظلم چرخ از پای تا چشمه چو پیرزن
نقد قسمت گر شد از حوادث دیده بچه … انچه میدید ست فلک از رخ [illegible]
در همه آتشکده دیدم بار او را بچه … گفته دلداری که روزی چهره [illegible]
از خدنگم او از دولت رو ابر شد … که به یاد [illegible] بگشود [illegible]
سایه سرو [illegible] آب گلاب ای [illegible] … مصحف زاده ای شاه [illegible]
پیش این گر بر ده دیدن کاش [illegible] … خنده انگیز [illegible]
که چو پاسش [illegible] بود زان شهر کهن … داد دستش [illegible] ره [illegible]
تو خویش [illegible] … [illegible]
شیخ [illegible] … از [illegible] هر یک [illegible]
دیده [illegible] … لعل خندش [illegible]
عشق [illegible] دیده [illegible] … گفت [illegible]

[illegible]

ای به حرارت شب روی تب مور گردون ذره … آسمان در حکم یک شب تیغ [illegible]
با کف دریا بر امواج معشوق دریا قطره … پیش چو کاه جلالت مهر گردون [illegible]
حال زاده صد پس این پیش گزیدی تو … در ره شمع خندان گر زدی خورشید [illegible]
ای چو [illegible] گره [illegible] … [illegible] خوان [illegible] محمدی
روز [illegible] شب غمزه [illegible] دیده ام … در خیران هر یک صدای [illegible]
گر ستم [illegible] جلق [illegible] … در خطام [illegible] چشم [illegible]
[illegible] مرح سرود [illegible] … روز و شب [illegible]
حلق [illegible] اندر حشم [illegible] … کو [illegible] عشق [illegible]
صبح [illegible] … که [illegible] کاه [illegible]
گر [illegible] دریا [illegible] … قطره [illegible]
[illegible] … [illegible] سلطان [illegible]

من ز مهرویی تو در میدان نظم از آتشم　　　هیچ دانا با که چون او زنگ غم از آن
هم به مدد او نسیم لطف [illegible] گر [illegible]　　　در چنین بحری پر ساحل کشتی با لنگر
راستی میدانم [illegible] زبان [illegible] کرمت　　　در نیابد کام هیچ دل [illegible] رشت [illegible]
من که نظم معجز فضل الخطاب [illegible]　　　نشمرم چو بها بسر [illegible] هر [illegible]
ز [illegible] خنده از [illegible] [illegible] [illegible]　　　[illegible] گرد [illegible] در دوست [illegible]
ای دوال الف [illegible] گر [illegible]　　　لاف [illegible] [illegible] [illegible]
لب [illegible] زبان [illegible] گر　　　[illegible] زرد [illegible] [illegible]
[illegible] درد [illegible] [illegible] چ　　　تیغ عشق [illegible] [illegible]

دوستان [illegible] [illegible] خود [illegible]
دشمنان [illegible] از دل [illegible]

ای [illegible] تو هم دل و هم جان　　　وی [illegible] هم آن

ای هوای تو چون تو [illegible] لب　　　حاصل [illegible] تو چون تو [illegible] جان
دل ربا [illegible] زلف [illegible]　　　جان [illegible] پای تو آسان
راه وصل تو [illegible] ست　　　درد عشق تو درد [illegible] جان
[illegible] جان و دل [illegible]　　　چشم [illegible] [illegible] جان
از دل [illegible] دل　　　در سر [illegible] [illegible] جان
[illegible] عشق [illegible] شوق　　　[illegible] [illegible] جان
[illegible] شوق [illegible] م　　　[illegible] [illegible] جان
چشم [illegible] م　　　[illegible] عشق [illegible] جان
هر طرف [illegible] آتش [illegible] شب　　　[illegible] [illegible] جان
[illegible] آتش [illegible]　　　[illegible] [illegible] جان
همه [illegible] [illegible] ر　　　همه [illegible] زبان [illegible] جان

عود و چنگ و نای و دف و بربط / شمع و نقل و گل و مل و ریحان

ساقی ماه روی مشکین خط / مطرب بذله گوی خوش الحان

مغ و مغزاده موبد و دستور / خدمتش را تمام بسته میان

من شرمنده از مسلمانی / شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان

پیر پرسید کیست این گفتند / عاشقی بی‌قرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش از می ناب / گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست / ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین / سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی / بزبانی که شرح آن نتوان

این سخن می‌شنیدم از اعضا / همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

از

از تو ای دوست نگسلم پیوند / ور به تیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ما صد جان / وز دهان تو نیم شکرخند

ای پدر پند کم ده از عشقم / که نخواهد شد اهل این فرزند

من ره کوی عافیت دانم / چه کنم کاوفتاده‌ام بکمند

پند آنان دهند خلق ای کاش / که ز عشق تو می‌دهندم پند

در کلیسا بدلبری ترسا / گفتم ای جان بدام تو در بند

ای که دارد بتار زنارت / هر سر موی من جدا پیوند

ره بوحدت نیافتن تا کی / ننگ تثلیث بر یکی تا چند

نام حق یگانه چون شاید / که اب و ابن و روح قدس نهند

لب شیرین گشود و با من گفت / وز شکرخنده ریخت از لب قند

که گر از سر وحدت آگاهی / تهمت کافری بما مپسند

ور سه آئینه شاهد ازلی ‌‌ پرتو از روی تابناک افکند

سه نگردد بریشم ار او را ‌‌ پرنیان خوانی و حریر و پرند

ما درین گفتگو که از یک سو ‌‌ شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

دوش رفتم به کوی باده فروش ‌‌ ز آتش عشق دل به جوش و خروش

مجلسی نغز دیدم و روشن ‌‌ میر آن بزم پیر باده فروش

چاکران ایستاده صف در صف ‌‌ باده خواران نشسته دوش بدوش

پیر در صدر و میکشان گردش ‌‌ پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

سینه بی کینه و درون صافی ‌‌ دل پر از گفتگو و لب خاموش

همه را از عنایت ازلی ‌‌ چشم حق بین و گوش راز نیوش

سخن

سخن این به آن هنیئاً لک ‌‌ پاسخ آن به این که بادت نوش

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر ‌‌ آرزوی دو کون در آغوش

به ادب پیش رفتم و گفتم ‌‌ ای ترا دل قرارگاه سروش

عاشقم دردمند و حاجتمند ‌‌ درد من بنگر و بدرمان کوش

پیر خندان به طنز با من گفت ‌‌ کای ترا پیر عقل حلقه بگوش

تو کجا ما کجا ای از شرمت ‌‌ دختر رز نشسته برقع پوش

گفتمش سوخت جانم آبی ده ‌‌ وآتش من فرونشان از جوش

دوش میسوختم ازین آتش ‌‌ آه اگر امشبم بود چون دوش

گفت خندان که هین پیاله بگیر ‌‌ ستدم گفت هان زیاده منوش

جرعه‌ای در کشیدم و گشتم ‌‌ فارغ از رنج عقل و محنت هوش

چون بهوش آمدم یکی دیدم ‌‌ مابقی را همه خطوط و نقوش

ناگهان از صوامع ملکوت
این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی

گر باقلیم عشق روی آری
همه آفاق گلستان بینی

بر همه اهل آن زمین بمراد
گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد
آنچه خواهد دلت همان بینی

بی سر و پا گدای آنجا را
سر ز ملک جهان گران بینی

هم در آن پا برهنه جمعی را
پای بر فرق فرقدان بینی

هم در آن سر برهنه قومی را
بر سر از عرش سایبان بینی

گاه وجد و سماع هر یک را
بر دو کون آستین فشان بینی

دل هر

دل هر ذره را که بشکافی
آفتابیش در میان بینی

هر چه داری اگر بعشق دهی
کافرم گر جوی زیان بینی

جان گدازی اگر بآتش عشق
عشق را کیمیای جان بینی

از مضیق جهات درگذری
وسعت ملک لامکان بینی

آنچه نشنیده گوشت آن شنوی
وآنچه نادیده چشمت آن بینی

تا بجائی رساندت که یکی
از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان
تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جوئی و آفتاب بلند
روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز طلبت خود رهی پیش   همه عالم است رق الراز

کور و کر شو فانه در صف طلبی   که در این راه رهروش همه کور

چشم بگشا که گشتای و ره بین   جلوه آب صاف در گل و خار

ز آب برگ صد هزاران گل   لاله و گل نگر در این گلزار

پا براه طلب نه در ره عشق   که در این راه توشه بردار سر

شو که ز آتش عشق کار چند   که بود تو عشق پس در شور

بار گر بالعشق دل صاف آل   بار چه عاشق و دل شکار سر

صد زمین بس ره یاد آر گویند   بار مسیر دیده رو بدار سر

آنکه با رسی که می رسند   ای اوام و مایه اشکار

بر با پیچ کالحجب   حریف اهل جان باز

این ره آن راه که زاده آن مرزان   مرد راه اگر سپاه و هم پا سر

دالله

در نه چه رهی تو چون دگر آن   دری کوی و پیش سر سجود در

الف در بابت معرفت گه گیر   مست خوانند شر دگر هشیار

در نهی در نه و هست و طوب   در مرغ ره دست هر در باز

صحبت ایشان بعشق پیرانست   که با ما کنند که لطاز

پا چه رهی گر به راه بشنو آن دانا   که همین است سر آن آشکار

گر با است و هیچ شب جوان و

و حسبه لالله اه

بسم الله الرحمن الرحیم

سوی خود خوان گر بیم تا نگه جان [illegible] / جان نثار [illegible] خاک آستان آرم ترا

روز که بینی عجز [illegible] عشق با من بگو / تا به پا [illegible] آستان آرم ترا

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] خود در فغان آرم ترا

[illegible] / [illegible] آرم ترا

[illegible] / [illegible] آرم ترا

گر [illegible] چون کنم / تا [illegible] دلبر [illegible] آرم ترا

[illegible] / [illegible] آرم ترا

عاشق در [illegible] عشق [illegible] الف چرا

[illegible] آرم ترا

گر جوان [illegible] فریاد [illegible] آشنا / چه [illegible] یارها

دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

جان الف [illegible] دل ها

که در [illegible] طفلان [illegible] آشنا

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

لمن دهشت جان الف ارزده جان دیگر
کزین افزون نشد بخشش جانانه ما را

جانا نمی دانم که رسد جانان با وصال کی — ذره است این آفتاب لقا این که دوران کی
دست ما گیرد که در راه عشق مدد به — دمی در زمانی که درین راه پیدا کی
رگ جان گفتم نهاد دم با صحرای طلب — تا درین وادی مرا دوش برآید جان کی
جسم غم فرسوده ام چون آزرده تب و فراق — این تن لاغر که بار غم هجران کی
در لب دریای آب زندگی در جستجو — خضر مرغ ما بسر چشمه حیوان کی

چون وصل یار با عمر رسید که رو بسر گشته
تا رسد الف بگرد محلت جانان کی

نوای وحشی غزال در برقه ... رسید نهان — ... زاین رشت ... وصل حبیب دیده نهان
نه دل که بجمله ... زلف ... خوش — ... رشته ... دل ... نهان

بصحرای

بصحرای بیکسی شب گفتم که ... — جوابش آمد ازین صحرا نشسته نهان
روید دلم بحسرت رخت ... نقش آخر — ... ایام ... دور کاشته نهان
کسوت درین اگر چه کار عجب ... — که رفت آن روی من بشوق ... نهان

نشاء ... او درین ... گشته ...
هر دو ... الف ... دیده نهان

ز غم ... آمد همراه رفت ... — شب ... بسر ... ما
مرا ... او ... با ... ما — ... آمد ... دوام ... ما
ز ... عاشق ... عشق ... — ... خان ... ما
... ... — ... سر چشمه ... کاری ... ما

... رگ ... الف ... رسان
... آمد ... ما

جان و دلم از غصه ناشاد و حزین بادا   غمناک چو پیچ و خم زلف چلیپا بادا

رگ کشیده دست ... ز اندوه دل آگاه   شاد و خوش چو پیچیده [illegible] بادا

هر سر که از وفا در پیش تو دمادم زد   چون سایه افتاده بر روی زمین بادا

ای مدعی در ره بی‌کاری لعنت بر او   لطف تو بادا دایم چون [illegible] بادا

خوش کلبه من جای پر از خشت و گل با   با خانه من [illegible] خانه دین بادا

گر هست دوای [illegible] هم درد دل دارم   در حق [illegible] این [illegible] بادا

هیچ از رحم کس [illegible] دایم [illegible] با لطف

امید که این غم شاد [illegible] زودرس بادا

ای قبله آفاق نشین چون [illegible] دل مرا   جان [illegible] در [illegible] دل [illegible] مرا

آتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   شمع [illegible] [illegible] [illegible] مرا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بارها گفتم که [illegible] دل [illegible] کنم   چه [illegible] [illegible] [illegible] دل مرا

[illegible] [illegible] [illegible] عاشق [illegible] عشق   [illegible] [illegible] [illegible] جان مرا

چاره چه الف [illegible] [illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   جای [illegible] که [illegible] [illegible] ما

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] ما

[illegible] جان [illegible] [illegible] [illegible]   چون [illegible] [illegible] [illegible] ما

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] ما

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   چو [illegible] شمع [illegible] ما

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] ما

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] ما

الف آه که تکلیف عشق

طفل جدا از کف ما

نوید آمدن یار دلستان مرا   صبا چه صد دلستان مژده جان را

فغان و ناله کنم صبح و شام در دل زار   فغان که نیست اثر ناله و فغان مرا

فغان که ناوک شاهکار پیک   ورنه درید و زبر در بر که آشیان مرا

مرا جدا ز تو دیوانه است پیش جان   مرا

کز سوخت آتش هجر تو خان و مان مرا

بعهد کوی تو مرهم عاشقان ز جفاها   روان شود شکسته مرهم خویش گفتها

فغان که درد عشق یک نفس بسته

نه همنشینی از این شب ز جهل سخنها

روز وصلم پیش آرام نباشد جان را   که دیدم که اندیشه شب هجران را

ه م

آه اگر عشوه گر ساقی زلف تاب زند   خاطر ز حسرت یعقوب پیر کنعان را

از بسکه شدم دور ز کوی تو مردم

کز خون من عمر رسیده جز این

هر گز دل ریش دردناک خواهم از دو خاش   نگاهم که صبا فردا بیابم سپاس

کو فردا رفت آنکه من خود رفتم فردا   نخواهم رفت خواهم که بامداد باشد

رفتن از فراغ و من در خانه ش هجر کاها   لحظه ای در شب که کار شد و دلش چاک باشد

شدی و شب ز راه بیابان آن یار بستان   کشیده محنت صد ساله هجر از دوش باشد

شب هجرانت سلام رسانند و رخ ماه   به غیر از مرگ حیرانم چه خواهم از خدا باشد

هر فردا همچو امروز از دل نگاه چو ماه شد   گرفتم همچو دیشب گمان آشنا باشد

ندانم طاقت هجران چو شبهای دراز الف

چه باور من شود و درد چه جان از دل جدا

بوده است در ایام اگر و شکر بار رفت | هر نقش هر رسم امروز بار رفت

شکر خدا که مرد با کامی دیده | هر که که مردی طلب از خدا رفت

با بار شیخ درد جدا چیسان دهم | چون یک نفس نمی‌شود از روی جدا رفت

هم آشناست با تو هم مجرای دریغ | غلام است با سگ او آشنا رفت

در عاشقی مرا غم و درد است دیگر | دردی این بزرگ جو بار بار رفت

با لطف انچه که او داده و خدا

سپه جوانی جلب بر در جوار رفت

شب وصل است و با دلبر برابر است | ... که از نسیم آتش بر آب است

بکشید ... اگر نیم از شوق دل صد جان | هم هیچ چشم و کرم از او که ... است

دلا بردار ... تو بر لب | سخن آغاز کن هنگام عرض مطلب است

چون خشم ... آن بر ماست | نیابی ... است دل ز آن آن است

ای خنده لب چو غنچه مجت ... | کم چو نظر که زمان آشنا با راست

خانه است از غم فلک دره درد شاط | غم شب جوانی غم مر معانی راست

سر و قد او بر ... چه ... | ... غریب ... راست

جانی نمانده لیک اگر جان طلب کنی | بهر ضعف این همان راست

الطف من ز جور رقیب و جفای یار

کم کو سخن که گوش از این داستان گرفت

تا صید کند سر کوش فتاده گیت | هر جا که آستانه او سر نهاده گیت

چون رسید آید و نقش در رکاب | همراه او ... گرام ... داده گیت

در کوی خود عزیز کرام است و گیت خاز | در بزم او نشسته که ایستاده گیت

خوش رنگ جهان براد ... شکر است | دارد دگر که دوست ... آن را داده گیت

آمش که شنوی ... که ام | دانش که هر نشسته ... جام ... گیت

رهی که دل بسته زعشق رخ جانان | نثار روی او در عشق نگشاده است

اغیار بسر نهاده و در عشق بپای یار

محروم ز سر زلف دراز او نگشاده است

زغمزه چشم تو کی تیر در کمان بگذاشت | که اول از دل مجروح نشانی بگذاشت

زشوق دانه دام گل بود مرغ دل آگاه | دراز آتش این گلشن آشیان بگذاشت

زشوق دهن آن گل ستم گز که شرم | زحضرت غنچه دلبر رو باغبان بگذاشت

زسینه کار که بار نگذارد | زلطف بر دل وحشی بدان بگذاشت

زناز بر دل سرو جوان دین مهف | کدام داغ که این بار پیر و جوان بگذاشت

نکته هست در نکات منهی الف را

راستی الف آتش جوان با سماک بگذاشت

بر آنم امید دیم از وصل تو هیچ بار نیست | تمام عاشق مرا با وصل هجران کار است

هر شب از افغان من بیدار عشق را چه سود | الکه ما چه ناله ام بشنود بیدار نیست

در جوش شیر بار روزم لیک بیدار نیز | که دام جا تا چو آید عنبر که هم ما رب

الهی مرغ ما دگر که سرو بی آزرده باز | سبب هم شکر و مهی نالم که حرف ما رب

گلشن کو آتش جوش حوادث را دریغ | از هجوم زاغ کم بلبل و دین گلزار است

سر عشق بار با یکی گفتن الف گو

گوش تر این ما آشنایان محرم اسرار است

حرف عشق در دل ما حبیب | آتشی در زبان ما حبیب

از حباب دام ما عشق کو | هر مرغ از آشیان ما حبیب

کمک زشان فراز رعشه داد | هر تیر که در کمان ما حبیب

آتش سینه زد سر ازی | از آه شرر فشان ما حبیب

عنبر از گشته سر عشق | هر نغمه که در زبان ما حبیب

زلفت [illegible] که در عنبر رنگ — نیز تو در [illegible] ماه جبین

[illegible] لطف چو بشنود که [illegible]

زآتش [illegible] زبانی [illegible]

لبم خموش پر از ذکر طلبت است — که دم [illegible] زبان [illegible] ادبست

بحکم جام جم آب خضر [illegible] گوید — مراد جام زجاجی و باده عنبرینست

بگنجم از سخن تلخ گویم که [illegible] — شکرفشانی لبش از خدای [illegible] است

روی زهر غم روزگار ز تریاق — مفید [illegible] دار است باده عنبرینست

شب از خدای [illegible] دعوی کنم — [illegible] دعای تو با [illegible] است

ملک [illegible] چشم [illegible] تو — کجا ملک بکجا زنده این چه [illegible] است

برو دل از بر [illegible] نظر که [illegible]

[illegible] عمر و [illegible] عریانست

[illegible]

ای [illegible] زخون من کبابست — این [illegible] چه [illegible] است

خونم چو [illegible] از کش [illegible] — [illegible] اگر خوری حرامست

در [illegible] حرم [illegible] نهان — [illegible] گنج [illegible]

والای بلند [illegible] جوان — افتاده [illegible] خرابست

[illegible] ز چشم افتاد — ابد اگر چه لطف [illegible] است

[illegible] که [illegible] تو [illegible] — [illegible] که [illegible] شنیده باشد

هر کس [illegible] نثار زد

الطاف [illegible] غلامست

گفتم که مرا روی تو [illegible] است — گفتم روم از کوی تو [illegible]

گفتم چه خوش [illegible] عشق — گفتم چه [illegible] آن [illegible]

هر جا که [illegible] — چون سایه [illegible]

در خلد اگر بهر چو من [illegible] / دل ملک شد مار در ریاض جلوه گاه نیست

عمرم همه در هجر تو بگذشت که هر روز / در ره کنم از در خشم تو شریف آمد است

در بزم رقیبان [illegible] امروز / دست من و دامان تو فردای قیامت

امروز ز بس پیش تو جان نیست از آنک / بر خاک شهیدان تو جان است علامت

صبح گه رخش دید کف خویش برداشت

الله چه روی گفتم و بار قیامت

حکایت که دلم از جدا [illegible] / دلم جدا ز تو [illegible] شد حکایت خوش

تو که [illegible] خون [illegible] عرضه گیری / [illegible] بخش دلم رسم [illegible] خوش

ز زلف و خال و رخ [illegible] این دگر [illegible] / که [illegible] محرمان است

رموز گفتم و گفتم [illegible] عشق / [illegible] خود [illegible] است

زغم به روی اگر [illegible] دارم / که این [illegible] کار ز [illegible] کار کرد است

اگر

اگر تعریف [illegible] گشته دل [illegible]

ز جوم او که [illegible] طبع موزون است

لب [illegible] پیش [illegible] آمد بار ره بیش / [illegible] آن [illegible] بار ره بیش

[illegible] دل [illegible] خاک / [illegible] خاک [illegible] بار ره بیش

[illegible] در سینه [illegible] / [illegible] جانب [illegible]

گاه گاهم [illegible] / [illegible] دل [illegible]

جان اگر [illegible] / دل [illegible] چاره

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

ولہ

[illegible] تو [illegible] / [illegible]

نه بو کند نه خدا را که سجده پیشش بن — شدی در سینه ناله‌ای که ...
عجب بود از هم کاشش در پیچ ... — که گردد شاخ گل زرد و کامی از اسلام ...

بود پیر فرق و الف بر دل ز حرکات سانه
که ک راهی راه ... کار رخ

لب چو غنچه اگر باده خورد نوشش باد — باد غنچه اگر کند غنچه در آغوشش باد
ز پی پاچه عنبر گرمی در خم خشم چون گردد — خون من گر همه ریزد به قدح نوشش باد
سرو را گر جلوه کند پیش خرامان بچمن — سر ما در جلوه آن سرو قبا پوشش باد
دوش گفتم که خوشش دیگر رازم — اب ... که باده از ... فراموشش باد
نگفت ... که با تو دل غنچه ... — ز این وعده ما دم فراموشش باد
دل که خو کرده به رهزه ورق غم — با حیات همه شد ... آغوشش باد
الف از جور تو می زنه لیک ترا — سر ما در خم ... ولی گوشش باد

...

شانه‌ای بخت چو پرده پریشان پیوسته
میان شکستش زلف آن بسته

دعا از لب نگه گر زمین چون زاهدی — روی من چهره‌ای اسلام آب بسته
گر بر آن شانه‌ای زلف نغمه دیدند — که از ... زنار ... بسته
هستی ... نه ... — اگر ... کاش آشیان بسته
فغان که ... ز رخش دل ... — چه ... تو ... کار روان بسته
رسانه کاری با چه ... — ... با ... بسته

حکایت ... تا نو داشته دلها
چو الف از ادب عاشق زبان بسته

با چو لعل ... جای چند — ... کامی چند
... دل ... — هر که با چو تو ... چند

بوده ما به عیانی کشی و سر بزنی　　خون دل در قدح خانه دل آنگه چند

ببرند چند زلف لب تو می حلیم　　نشنوم تا به لب لعل تو دو شکر چند

گر چه در راه عشق منزل زنی　　استاده ام که درین راه زنا کای چند

الف سرخش از سر حلقان و حسن دو روش

سنبلانش همچو حلقه ها چند

امروز ما را گرچه بهم زر نه بگریزد　　ما به شیر و را بکشد که فردا بگریزد

زنگوله خانقاه بگردی ز خال رو را گر　　گاهی که به تا بگیری روانه چه پا بگیرد

از صبح روی ارزیم که منزل کسی　　ای آنکه روی زیبا چند دندان روی زیبا بگریزد

ازین چو پنهان گیندم از سر آنکه مضطرب　　همسر من از آتشه منزل که از رخ خوشها بگریزد

از راه عشق نخستم هرکس که بگذارد قدم　　ماند که جوان ما الف بخت بیدن زیبا بگریزد

الد

گفتم درد تو عشق است چگونه توان کرد　　درد هم از زلف تو دارد چرا شوان کرد

گر عتاب است دل را بر آنکه ستان آن کار　　که داغ پریشان کرده و بما شوان کرد

من گر قسم زخدا جز تو خواهم کس　　لیک جز او شیخ با عشق خدا شوان کرد

گلم ز زر تو جدا گردد و حلقه ای کنم　　که شمشیر مرا از تو جدا شوان کرد

سر زنجیر زلفت کشیدم بیان آن　　که توان است مرا لیک رها شوان کرد

گر زنودای تو رسوای جهان شد الف

چه توان کرد که تغییر و حسن شوان کرد

تا در جهان و ز ... نام و نشانی خواهد بود　　غم و درد تو مرا در دل و جان خواهد بود

روح از حسرت بالای بلند سرو روان　　تا که خون دل من ز دیده روان خواهد بود

گفتم امروز که دیده می رخ گلگون کرد　　و آتش دین و دل سرو جوان خواهد بود

رمضان پاکیزه رفت خدا داند و بس　　تا زمان که بعد رمضان خواهد بود

نگشتم از سر جاکم که پس از مگون هم — ز بس چشم امیدم نگران خواهد بود

حالتی این گونه که دارد هوس معجونی

بعد از این معتکف در میخانه خواهد بود

درویش سلطان جان هوای جانان ندارد — آن کس که دل داد پروای جان ندارد

رسمی و رنج دارد دوران پاکشان نشانه — هر کس ز دولت دارد درد نشان ندارد

مگو دلا [illegible] هرگز — [illegible] هر کس این درد را ندارد

با من [illegible] کم کرده راه بیداد — [illegible] پیش در من گمان ندارد

حالتی که تو خواهی [illegible]

اینکه راز ندارد [illegible] زبان ندارد

کدام غنچه نگویان خموش باشد — ز عاشقان جگر [illegible]

خدا نگهبان [illegible] — [illegible]

بحث چون در میان زلف شه کردیم — گر زلف آن در رحمت روان بسته

کمن بچشم [illegible] نظر [illegible] — که پا بار [illegible]

[illegible] — [illegible]

غم تا آن همه عمر خوردم و افسوس — که آخر از غمش [illegible]

[illegible] آرشه [illegible]

غمی [illegible] کرد و رفت [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] که تو گفتم و آن کس [illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible] حال مرا دیده [illegible]

ز خنده عاشق که [illegible] — [illegible]

پیغام چون شنود از زبان دگر | گوش از آشنا سخن آشنا شنید

نشنید ای دریغ دمی یک زمان از آن

الفت چو حرف عشق تو دیده دلم شنید

نه با من دوست گفت و نه با آن نکو | که با دشمن توان گفت و داوان نکو

گرفت از من هر دو دیده راه دیدن | ز دین و دل گذشتم صد چنان نکو

که از شرمندگی با عهد و پیمان | بیان گفت آنچه آن با مهربان نکو

منش از من وفا ارزانی نگفتم | ستم هرگز کافران از رخ نهان نکو

تو با من نکوئی از جور آنچه کردی | من از شرم تو گفتم بیان آن نکو

به عالم نیکو کرد آنکس که در عشق | ولی در راه جفا و جان رسان نکو

نه از کین چون الفت رنجش الفت رنج

وفای او به کیش امتحان نکو

داغ عشق تو نشان بر دل و جان خواهم | در دل بیت آتش جان سوخته‌ام خواهم

آخر آن آهوی چشم از نظرم خواهد رفت | از شیر دیده به حسرت گریان خواهد ماند

من جوان از غم آن تازه جوان خواهم گشت | در دلم حسرت آن تازه جوان خواهد ماند

تو چنین تو من دلشده جان خواهم داد | همچو نی در هوای تو نالش جان خواهم

الفت از جور تو اینک ز جهان خواهد رفت

قصه جور تو با او به جهان خواهد ماند

هر کجا که پاره غم هجران نشود | در دو چشم در نظرم آن نشود

با درد شب غم سبب هجران گذشت | با درد دم از وصل تو درمان نشود

الحق صنما مراد دل من ز تو حاصل | با این صنم از تو سلمان نشود

با دل که مرا صبر نکند ره برد نبرد | با لطف حق شر زمان نشود

از گلشن غیر عالم چه بخت | با الفت رقیب آن نشود

ور زده نگاه به لب کند گزند

[illegible] او رفته جوانان [illegible]

گر آن گلبرگ خندان در گلستان می‌خندد | در آن گلشن گلی از گلشن دیگر نمی‌خندد
ز عشرت یاران گریانم که غم گریه ام [illegible] | در محفل نگاهم دمی کس نمی‌خندد

به او چه دورد که ز جان می‌گذرد

که ز جان در ره آن جان جهانی گذرد

در منعم حرم کعبه نشسته کم نیست | آنکه گاهی ز در دیر مغان می‌گذرد
نه ز هجران تو غلطیده نه وصلت شادم | که بد و نیک جهان گذران می‌گذرد
دل ما را [illegible] بت زرکاری | [illegible] می‌گذرد
آه پیران کهن می‌گذرد زود [illegible] | [illegible] جوانی می‌گذرد
چون ننالم که مرا دلبر گیسان می‌چند | ره به خون شد ز خنده زنان می‌گذرد

دل عشاق ز روی بت که دلبر شکند | گوهری [illegible] شیشه [illegible] شکسته
در بند [illegible] از این در [illegible] | صد ره [illegible] شکسته
ای دلبر محفل بنشین چون جای دلبر بشکند | [illegible]

زین منزل اکنون شد روان آن محفل نشین

دیگر که آید در در محفل منزل کند

شب در درون سیاه [illegible] یار زد در وصل بیاید | عجب شد آن که همه ماه [illegible] لب [illegible] آید
شاید [illegible] | دی [illegible] آید
تو ای سرو روان [illegible] | شب [illegible] چشم [illegible] آید
شبم [illegible] | [illegible] آید

[illegible] دل [illegible]

کرد [illegible] گاه گاهی [illegible] آید

گر به جای سوز مرا ناله زند به گز — ناله یارب ز پی گریه پیاپی ناله گز سطا

روی بکس اشک نگو چون یار دیگر — دردا که کسی چون یار نگاری نبود هرگز

روزم سیه است ز خم هجران لبوا آه — چون روز سیه هم شب تاری نبود هرگز

دردا که به عشق درد شوق نرسند — از آنکه بیا پیچ سه خاری نبود هرگز

گر خون ستم کند این کار که باشد — دردی که مرا در دل باری نبود هرگز

در خاطر ما همه عمر گذشت است

جز عشق نوازنده کاری نبود هرگز

رو دل برده م یاد تو بر دل نبود هرگز — لیلی روز درد تو مجنون نبود هرگز

ما اهل دفا دهر او را نشود دگم — چه تو همه جا گردون نبود هرگز

از شهر دهم ز بکر ز صد سر ره وطن — ما شده با آن قامت موزون نبود هرگز

خون ز دو چشم عشق دردی گرم صبا — زان دل تو گنجینه ما چون نبود هرگز

دری

در عشق بود عمرده بشر ز الف

در حسن نگاری زر و قانون نبود هرگز

بجز ز ابر هم آشیان سبا شد در دعش — که کلک غیب تو ما چشم از نگه ها دعش

عندلیب آخر آفت صحب چه گو گه بود است — زاغ در باغ در غم درگذشت در دعش

قسمت ما شب سر کلش در دل باغ — ال ما در دام خواهد کش ما در دعش

بر من ای صحب دلا امروز چون دیگر نیز — جز دریا در نهانی دیده و دل در دعش

ما لطف رز من نغمه دلکش سروده خوش پر گوار

گر تو در اشک ده کام ای آشنا ده اما ما در دعش

درست مرگ دمیدم رو در راه خویش — گذشت عمر ز دست ما ز راه خویش

گذشت عمر گرانمایه بود ای دریغ — نصیب غیر شد آخر وصال خویش

گریست عمر دراز دو چرخ — ز دیده ز خشم اشکبار خویش

خندان چو شکفته [illegible] بهاری آتش | [illegible] عمر [illegible] خویش

[illegible]

این [illegible]

[illegible] | کسی [illegible] در کنار خویش [illegible]

دل [illegible] | اگر [illegible] خویش [illegible]

خوش [illegible] | خوش [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | خوش [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible] دلم [illegible] | [illegible]

گفتم چه شد آن دل [illegible] | گفتا که به خون جگر از دیده برون کردش

[illegible] | خون دلم [illegible] خون کردش

[illegible] | همیشه [illegible] عاشق [illegible] مجنون [illegible] کردش

[illegible] | [illegible] افسانه [illegible] کردش

[illegible] | موزون قد [illegible] موزون [illegible] کردش

[illegible] حال دل [illegible]

در حال دل [illegible] خویش مجنون [illegible] کردش

پس [illegible] | که [illegible]

پس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

دلش سحر شد و [illegible] چو لعل [illegible] ❊ بهم شکسته گرچه زلف [illegible]

مگس [illegible] که جز من نهانی [illegible] ❊ تو هم نوعی جفا کن [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] جواب [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

غم عشق [illegible] چون [illegible] ❊ که از دو چشم [illegible] چشم [illegible] دل

دل [illegible] ❊ [illegible] جان [illegible]

[illegible] ❊ تو [illegible] دل

[illegible] جان [illegible] ❊ که [illegible]

درد دل عشق [illegible] ❊ [illegible]

ثنا حق گرچه [illegible] این چنین [illegible] ❊ که هزاران گشته آخر برآید از دل فاش

رسم [illegible]

حکایت [illegible] از [illegible]

گر راست [illegible] ❊ [illegible]

در قصه یوسف زلیخا را [illegible] ❊ [illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ❊ که [illegible] جان [illegible]

[illegible] چشم [illegible] ❊ [illegible]

چه [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ که [illegible]

رسم به بیکسی این بخت بد چنانکه رفت · چه طبع زار ... دگر به پای ... و جانم

شده ام چو الف سپید ... گرفتار بلا

... نبود ... گردن ... راهم

شهره شد و کو کجا در طلب ... شاهم · خانه ... حیثیت دنیا هم

آه که از ولوله الا زمین شناده عاشق · جامه ... در پی عمرها هم

بر جان من از ... جانکند شد ... · ... خویش ... هم

در لطف آتش غم ... اگرچه ... · ... هیچ ... هم

گره از دلش ... کام ... رود

لطف اگرچه عمرها ... هم

همی اگرچه بادها هم · ... هم

... · ... هم

پیش که بر آم کتاب از تو · گر حلقه ... ار رخنه ها هم

بس تجربه کرده ام هزار · آه سحری اثر دعا هم

از وصل چو هجر سوزدم جان · در درد ... از دوا هم

ای گل که ز بر گل دولت · در حسن رخ تو در صفا هم

شد صاف بهار و بلبل و گل · در باغ ... شده ها هم

ما هم سرمست اگر بباشیم · چه بلبل و گل به باغ ها هم

جز لطف ... اوران گری

شاه آید رشک گداها هم

... · چو بلبل ... راه ... رقم

... دل بهر دیگران ... کوی تو · ... سر ... هم

منم آن ... · ... رقم

بستید بر جوی [illegible] عشق کهنه ورق — هر دری پای بسته اگر چه ای رفیق جانان رقم

غنچه بر زلال کاکلی رخ بود زنان آنا — زاغ در خوبر کلیچ دهان باغبان رقم

سخن کوته با کاهی رخ خوب همان الف

زیبا زلال ز خط دل کشم در صفحهٔ جان رقم

ای گمشده دل کجات جویم — در دام که مبتلات جویم

ای مرغ ز آشیان پریده — در دام کدام بلات جویم

ای کشته غمزه نگاهان — در چشم که خونبهات جویم

ای بیمار رخ جان گذشته — از هر که رحم دوات جویم

گاهی ز دوات چاره جویم — گاهی ز معالجات جویم

کس چاره درد تو نداند — درمان مگر از خدات جویم

الف پایمال شده رفیق — ای همدم کجات جویم

الم

گوهر فشان ز لب گیر کز شوق جان فشانم — جان بستر آن تا چو الله گوهر فشانم

گر مشتاق [illegible] نقد جو گون [illegible] — داغ دل چه پیدا [illegible] دل آه فشانم

خال لب [illegible] [illegible] — اشک اگر فشانم [illegible] پنهان فشانم

آتش بود که روزی [illegible] زنع رخشانم — که عمری ز لب در آشیان فشانم

سر در روان گو الف در بر من

چون ناله [illegible] نقد روان فشانم

جانا ز ناتوانی در جوشش بی بنم — آخر ز رحم کن بر جان ناتوانم

[illegible] از عشق [illegible] — محروم منی که ز تو [illegible] ماندم

مرغ اسیر [illegible] آزادی اسیری — [illegible] ز [illegible] آشیانم

تخم [illegible] [illegible] گرکه زاغ — [illegible] جوانم

زنهار [illegible] مردن [illegible] چون [illegible] — پیش [illegible] سوزانم

دل من رفت و این چو سخن بار گویم | که رده‌ام که حال دل سوز گویم
بشنو از غم من حکایتی نشاید که | گفته‌ام [illegible] غم خود بار گویم

وله

که ره دیر کوی راه عدم می‌برم | [illegible]

وله

به چشم زاری که رویت نظر کنم | در چشم نظر که [illegible] دگر کنم

وله

هر شبم ناله زار [illegible] که گوش [illegible] | روزی در روزی بار [illegible] که گوش [illegible]
[illegible] نوای کوکب تابنده مرا | روز روشن شب تار [illegible] که گوش [illegible]
تو که در سر کوی [illegible] رفت | در گلستان نو بهار [illegible] که گوش [illegible]
چشم رخش که یار من آهوست | آهو شیر شکار [illegible] که گوش [illegible]
چون هر سر ناله که دل رخش [illegible] | روی زرد عشق تو [illegible] که گوش [illegible]

[illegible] سوخته را ناله [illegible] در دل راز
در عشق [illegible] ناله [illegible] که گوش [illegible]

تو بر

کو ای دم چه روز من | که در دی [illegible] درد من
شدم خاک از [illegible] | نشسته [illegible] او گرد من
نظر [illegible] | [illegible] من
که گر [illegible] | [illegible] زرد من
ور که [illegible] | [illegible] درد من

رفتم [illegible] سرو جوان
بر خاک [illegible]

شاها همه در حسرت [illegible] که گشته | در خیل غلامان [illegible] خیل غلامان

[illegible] عجب [illegible]
[illegible] سوخته جانان

[illegible] | [illegible] جان [illegible]

چه چشم است ای که داری [illegible] کمان ابرو دارد | دعا با سیه چشمان بی همچو تو ابرو داران
ز ناوک آفت [illegible] دشمن | ستم [illegible] [illegible]

کجا یابد دل [illegible] بر سر خود [illegible] چون من
نسیم [illegible] [illegible]

الا ای [illegible] چون سینه [illegible] حاش | [illegible] حاش
سر [illegible] چون [illegible] بر [illegible] | [illegible] حاش
داد [illegible] چه [illegible] سید [illegible] | [illegible] حاش
[illegible] چشم [illegible] | در چمن [illegible] حاش
[illegible] چون [illegible] الف [illegible] | [illegible] غم [illegible] حاش

[illegible] الا [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] الا [illegible] چه [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] منخانه [illegible] روش | [illegible] تو
[illegible] عشق | [illegible]
[illegible] غول [illegible] | در ره عشق [illegible] مرد
منزل [illegible] | در ره عشق [illegible]

[illegible] ره عشق [illegible]
[illegible] الف [illegible]

[illegible] مجنون | [illegible] مجنون تو
[illegible] دل | [illegible] مجنون تو
[illegible] مجنون | [illegible] مجنون تو

چون من ز کلک نیز پا لنگ‌دان سنگدل　　گشته خار و خار در دل ز گلعذاری همچو تو

رفته وصف تو در دلم خوش‌تر آنکه یار با دو من　　گویم غم دل یک یک با چنین یاری همچو تو

از پیش کشیدی رخت آخر ز یاران پاک　　باشد گاه ناشناسا و هوس یاری همچو تو

الف ز عشق تو می‌شود هر لحظه گریان بجوید

چو او که دارد در جهان زیبا نگاری همچو تو

دوش آنکه نشستیم میان لاله زار　　او زلف بشسته در دو لب پیاله

زلف چین شانه دور از عشرت　　در [illegible] گل [illegible] لاله

رهبر دو [illegible] لولو ز [illegible] باران　　[illegible] ژاله

در شوق [illegible]　　[illegible] ناله

ای دلبر گل چهره [illegible] صحیفه　　[illegible] لاله

[illegible]　　[illegible]

گفته چه بود کار تو الف همه عمر

هر روز و دعای تو تمام من همه ساله

[illegible]　　[illegible] لب [illegible]

[illegible] شده

[illegible] شده

[illegible]　　[illegible] شده

[illegible]　　[illegible] شده

[illegible]　　[illegible] شده

[illegible]　　[illegible] شده

دل [illegible]　　[illegible] شده

[illegible] الف　　[illegible] شده

رقیب دردم ایله بر پیچ و تاب اولمشده | جسمی چو چشم [illegible] جابجا [illegible] خسته

[illegible] دل [illegible] ابروسی پیراه [illegible] | سر زنده آتش [illegible] دل بسته

[illegible] کنج غم [illegible] | [illegible] غنچه خنده [illegible] بسته

زلفان و کمند عنبرین [illegible] زلفک تو | [illegible] بسته [illegible] بسته

غنچه لطیف خنده دلبسته دل حیران [illegible] | لب گشوده غنچه خنده [illegible] بسته

خونی جگر خورده لعلی [illegible] عشق [illegible]

کوکب بخت [illegible] طالع [illegible]

بو همه روی [illegible] جوان [illegible] | ولی [illegible] که [illegible]

خنده [illegible] | زلفم [illegible] دلبرم [illegible]

چه [illegible] که [illegible] زلفن [illegible] کیمز

[illegible] همه [illegible] کیمز

[illegible] روی [illegible] | [illegible] کیمز

[illegible] | همه [illegible] کیمز

همه [illegible] | [illegible] کیمز

[illegible] | همه غم [illegible] کیمز

[illegible] الف [illegible]

قدی رفتارده [illegible] کیمز

[illegible] | عجب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نماند از شب تاریک غم نشان که دگر   طلوع کرد ز رخسار آفتاب انوری

چه دیده‌ها لطف میکشم مدام از باده

که هر چه داشت بعالم گذشت ز پیری

چو نی نالم ز دست هجران از جداییها   فغان از رنج ناله فغان از جداییها

هر شب به بلبل صبا راگه ناله   شب و روز در آشیانی ز جداییها

دلم پر درد از یک بی نگاهی   بهار روز وصال دختران از جداییها

بهر شاخ این باغ مرغی بسر آید   زبان در دل داستانی از جداییها

حسابی من نتالم ز هجران که ناله   زبس از فراق هلال از جداییها

چو شمع کاو ز آتش افتد بیرون   که آید تحیر مدینان از جداییها

کشیده انجمن فتنگ ز زرق سران

کشیده است ها لطف هجران ز جداییها

اوز

روز و شب چون خسته مجنونم ز روز جداییها

ما کنون زرشت بین زنده گانی برگ کی دهد

چون نی بیا ای آن رسید بجان رسیدم   کاش از برگ بیا ای رستم ز جداییها

چه بره در هجران نتوانم برگ ناشه   از رنگ رخ دل بسته خنده کش یا

کاهم
هر شبم وعده دهی دام زیر راست   بانگ چشم بره ماندم دو دام که میدی

که که روزه گلبرگه این تشنه در آتم   من که در گرهها در دم چندم که دیا

رابطه ها و نوبهاران ناکها ز رنج و بلبلان   گر بدانند همه کس ما نتوانم دیو ز نایی

لبشه کاکل در لف ز لعل الف دخواه

نه زبان قند خطای سران دام رها یی

کاه در شب هجران که مارا زبان و مز   چو شمع از چشم گریان اشک ز آتش و مز

کاه ای که خندانم ز وصل وش برده   که روشنی اشک بیابان و روزهای و مز

کجایی ای مه خوبان که از غم هجر تو شبها | که از زخم غمت جانم بجز او رهایی نیز

شبی چند از خدا خواهم که دوش با تو گلها ان | نشستن با من از شب زمره [illegible] رهایی نیز

شبی چون از تو دور از تو هم بازی خواهم | که با من بیایی ای یار دیدار رهایی نیز

برای [illegible] ماه شبی بر دو رو غم | به روی [illegible] با برو دار رهایی نیز

برای یادگار روی [illegible] خنده چون الف

تو [illegible] با [illegible] یادگار رهایی نیز

شکم [illegible] غم دارم زهر آلوده گی | دامن [illegible] چون [illegible] آلوده گی

[illegible] زاهد [illegible] دارد [illegible] | از مجلس [illegible] این آلوده گی

روزی [illegible] چون آدم | هر ذره خاکم [illegible] آلوده گی

ای زاهد [illegible] چند [illegible] | [illegible] آلوده گی

من [illegible] آلودهٔ [illegible] | [illegible] آلوده گی

آلوده گی

ای که مشتاق [illegible] دلبر | صبر کن [illegible] چه [illegible]

[illegible] غم شب هجر | ای که [illegible] وصل [illegible]

[illegible] | [illegible] چند [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible] | این [illegible] کاکلش

[illegible] | دیده [illegible] کاکلش

[illegible] | [illegible] کاکلش

[illegible] نسیم | جسم من [illegible] کاکلش

غنچه [illegible] الف [illegible] | سینه [illegible] کاکلش

دو چشم خونفشان از دوری آن دلستان آتش | که لعلش گوهر افشان گشت بس خونفشان آتش

چسان خورشید روی دلربای ماه رو آتش | که از روی تو با ماه در زمین با آسمان آتش

چو هم با دود آهم سر کشد آتش از آن عالم | ز رخسار نگارش آتش ابرو کمان آتش

عشق کشتم نهانی در سینه دارم لیک چون | که این سر در جهان فاش شد از زبانه آتش

دوری لبش ساقی چو هر دو خنجر حیرانم | ریحانها در حسرت بالای اوست سرو در آتش

بیا ساقی بزن رطل گرانی همچون شکر خانه

شکر بار در زبان الف شیرین باشد

حسودی کرده ام دستم ز نظاره [illegible] | که در دل چون غنچه [illegible]

بحسرت [illegible] (زخم [illegible]) | دل داغ چراغ لاله رویان [illegible]

با کامی [illegible] دیگر [illegible] | بچشم لطف [illegible]

بکام دل [illegible] | ز ناکامی [illegible]

[illegible]

کجا ای رشک گل [illegible] | خبر دار از [illegible] صحرا

بیا ساقی سر [illegible] داغ الف دارد

بیا ساقی دلت رعنا [illegible]

سنبل از زلف دوست [illegible] | کار دل [illegible] دل [illegible] کار کسی

دین و دنیا و دل [illegible] همه دادم | [illegible] کار کسی

ما امید است ز درمان [illegible] | چشم بیمار کسی [illegible] کسی

الف کار [illegible] | [illegible] کسی

الف این سینه ام [illegible]

[illegible] کسی

رخی از زلف تو پیدا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جدا

بخود مرنت ای شه ره این گدا هیچ بس — که عمر چه تو گدای بهم ره گدا را
همه جا به سوی فاتحه خوان روان — تو قربان خود به دهان شاه به سوی ما
تو در دل برده چشمی که مرا مسلمان دارم — بچه چشمی سی دل تو که دارم از رخ تنها را
شده را از آتش غم جان اش دلیلی کرده‌ام — دل آشنا دارد خبری از آشنا را
گر هی اگر چه پر از غم شده دام طمع هین — که زلف یار در دام هو سر که کشید

همه آرزوی الف تویا از دو عالم دو بس
همه کام او برآید از آرزو در نشر درآید

ای که از جام رقیبان تیغ بیا که بگیر — خون دل در شب غمخوار بیا که بگیر
می نوری غیر را هر لحظه از لطف مرا — دمبدم خون دل از جور بیا که بگیر
راه اگر گم شده به خوم نافه از سر گشت — سک نهی راه ما نافه رو بیا که بگیر
ناله داغان هم بشنو خدا یا تا پا — گوش شنو از چنگ و ناله بیا که بگیر

لحاق

سر قافیه صحیح است و حرف غ در الف در حار
گر نه در سرا غو گیرند به سکینی کار گه مسکین

دل را دم بود در صحبه کار حق کند اخراج — که روی چو روان از بر کمانا می‌زند تیر
سر در عهده خلاقیم از اشتیاق تو شده — بحث کرش از آن ساز پیام خواهم کرد
که ما کنیم تعبیر گویا انچه سحر است — به صبح اگرچه گذرد شب هم خواهم کرد
خدا گواه است که از انچه گفته‌ام گفتن — رخ و فتح را زیر تخت هم خواهم کرد
زهرا دل سرشت ز برب نگاهم خواهم کشید — رنجور چو حرف نگاه هم خواهم کرد
هر چه به تو مایل است خواهم گفت — که حضور جان تو به پیک دام خواهم کرد
اگر بود دی روزه آنچه گفته‌ام گردی — رنجوری شیخ زبان در نیام خواهم کرد
سرا سیاه گل پشت دور شعر خواهم بست — سجده‌ست که یک قبا هم خواهم کرد
هنر به ملک تو از روح لطیف نقش — زروح عرش ماه طرم خواهم کرد

کتابخانه مجلس شورای ملی

ردیف هجو الکا... ز بانی هم
ردیف حو کار ...ام نگرام خوانم نو

الحق زین شنیده ... بنظر | بعد ... الف ز جان خسته ام
تحفه به اهل شعر دیوان | ره چاره از نیش ... بسته ام

با چو تیغ که با سبب ... زد | ... من نکوی ... ز
از چه از خشک ... | گر خود زبان ... ز
ان دهان راه حوش گیر دارد | بر دم ... حقه ... ز

هان ... بردن ... کان خار ... دست
سگ ... ندان ... کرم ...

لعب با دنبال حوب ... بردن ... ز | تخم ... چنگال ... خوش ... کام ...

ادب

از ... شیر شیر ره ... | در بن دندان ... ره ... شدن ...
ره عزلها روز ... کردن گشته ... | بر ره ... بعد ... ...
از شراب ... ... | شیخ را ... تیر ... ... رنگ
تشنه کام ... در ... گلاخ | ره ... پای عصا ... شکسته ...
طعمه ... بخشم ... کام ... | حسبه گردش ... از پنجه ... ملک
نقشها ... ... از ... آب شد | نقشها گردن ... از ... ...
روزگار رفته را بر کردن ... | عمر باقی مانده را بر پا نهادن ...
بر ... زقنون ... دل اف ... | غیر را با یار ... ... نجنگ
صد ره ... زبه ... کرده ... | ... به ... چشم ... جا ...

هیچ ... ... کم ... گردد
دور با د ... از ... امان ... کرد ...

کیف فیاض خان والاشان

عجز او چند بر شکوه‌ام

آن به عجز و هجر بی پایان | این به رنگ و ننگ خون آشام

باد آن زار لطف حق دایم | باد این زار زمین نحب مدام

خون بدجراه نامراد خضاب

سینه خصم کج نهاد بنام

محو بشر ای فزوده بر کرمم زا | بشو خمی که بجار بسته زدم

تیر [illegible] ان | بنام تو این بلکه بر زر زدم

نه در کین بر دی تو تیغ اختم | نه در بوستی ز روحبخه زدم

بسطح ارض تا یا بجا گفتم | به پا استخوان تیغ رخنه زدم

عزیز بعد ازآن نامه نه | مرسی بر ابشت زر کلک معلم

چنین

چنین دولت کابن راز بدانم | الم العلیم بان الله العلیم

امیر وار گنیرخان عادل | ولیعهد عدل ز رایش ترح خان

خدایو کامران از باری بخش | به پیچید اسمان آتشش سر ز فرمان

رای قطع کفن مبتر خصمم | تبر زین بینش داده دوران

تبر زین نه کلید فتح دل صورت | تبر زین زیشان شکست دستان

تبر زین نه رگ ابری شرربار | که انگیزد در خون خصم طوفان

تبر زین نه عقاب چه سیه پیشه | که وقت اوت سنواب عدوان

کی کو کبر دو شیر کف نماید | چو سیبی دیده وصف زنجبیل

زاتش ریش ان دایم

سر دشمن چو گوی از ضرب چوگان

صبح رشانی و ماه رخساری | با چو زلف و جز زنج و خال انگاه

رندی دو دره‌ها شش دریا | دختری باد و دیده ابر دو ماه
دو را به جز چه پرسیدم | نخ زر زنگبار شان همراه
دو که یکشبه دو لولو تر | گر نو نه نیمش زر ای آگاه
نعبه وضع نهم بخواهد ماند | به سنگ رشته دانه زر سیاه

زنگها با دو زنگ دو هفده

هفت با سه زاغ ای آگاه

بسپر روان چار کوکب با آن | چار تیر شب و ره روش ماه
چون ترتیب دگر جمع آید | هفت هفت ارشد ای آگاه
هفتمش را بدون کن میان | که نماند دران میان سیاه

نوای نسیم صبح که یک دانه کاید

تخلص صباح از آن شد نحسن چو صباح

سراغ منزل آن ماه رو چو جوید | چو صبح خرم و خنده آن شتاب کن چو صباح
ز بت مهوشی که در برنج بوزد گه | طفیل روی صبحی پر وکوی چو صباح
بسپر از منزل گهر بیشتر دید ... | تخت صحبت که روی چو صباح
اگر ساد چو نشان این دیار آید | حدیثی زلب شیرینی بد گوی چو صباح
هر که مرید الف مخلص غمزده گه | شبان نیره نشینند در آن روی چو صباح

تحیان رسیده در رنج خمار دوری و خواهم

حسن چو رای الفاس مشکوی چو صباح

فخر زمان میرزا صادق بیک سرشت | معدن خرد و سر قسم جود و سخا
الحمد رسیده روز شب ارکلک خجل او | جود بدیع لطف فیض به سینا
سطر فیض حق لب شب رو شد | عاشق شیرین لطف دست کار دل آرا
از رقم او رسید کوکب رخشنده | گرده مه ازرد کسب فروغ و ضیا

ارض فرش شده چو دوران قمیر — هم ز صفای نظیر بهر شرف بی بها

از همش سرگشته سرو سهی کاشمر — تازه و تر چون خضر از لب آب بقا

در چمن از رنگ شده لاله سرکش — کش او دلبر چو حلقه او جا بجا

آمد از دو درو حود کودک فرخنده — سرو قد و گلعذار مه رخ و مه لقا

سرو زرفشر جنب کاخ زرفشر شکفته — عندلیب کاه زرنگ سرو در شرف و در صفا

هر طرف از روی رنگ شفا زرفشر — حب نسیم سحر دامن او صبا

نام نکو خواسته بهر دین و عاقبت — کرد بهر بهشت باد مزد او صفا

چون بسوده رفت گرگشته بجوال دگرگشت — بود ز خشتر جوی در دل جابجا

الف حسرت رسید از پی تاریخ او

که در رفتم کاساب او بهم رحیا

چون زنیده از چرخ مدرسه — شده زعالم بجنب الماوی

لون

کشف الف رای یار بحشر

از جهان رفت حیف برب

حیف از هیران کار زعفران — که دیگر چاره وجود زنده نشد

حیف زبان پاره کاری که را رحشر — دست کلیچ روزگار زهشت

از وی زشتر لباس بعد آخر — بستر بستر خاک بوده بالین خشت

رشته عمران گسسته نه که — گردشتر چرخ چنین هر گرده رشت

بود تازع جهانش جای — تخم خیرات جاودان کشت

همه همسایگان یه وزنسکی کو — از آن در خوب ... داشت

الغرض چون از جهان چو رفت — سوی گلزار خلد رفت درشت

الف چشمه دار سالش بحشر

از جهان جمله رشته لاله بهشت

مبارک بنا داد از جود شیخ | که لطفش بود آب باقی سرشت
شه رضاجو آقا محمد جوان | حدیقی اصفهان رشک باغ بهشت
در اینجا ز عیشش که مشکور باد | شد آباد هم مسجد و هم کنشت
روا و احسان او افضل نیک | روا و احسانش اعمال زشت
در این شهر دلکش یکی باغ ساخت | که مشک و عبیرش بود خاک و خشت
همه عشرت آمیز آن روضه را | تو گویی که از آب حیوان سرشت
ز گلبوی عنبرفشانی حرم رعایش | پی استواری ز بنیش زنند خشت
خوانش فرح بخش چون نوبهار | دلیلش هوای فزا پروری بهشت
از آن دلکش نام کردش خجسته | که در دل تماشای آن غم نهشت
چو آن باغ فردوس مانند را | نهادند بنیاد با لطف رشت
بگفتی ز پا بهر تاریخ آن | که دایم بود باغ خرم بهشت

بالدین

دریغ و درد که در سهو چون ظهورا | نگاه از رخش با نگاه سر شب وقت
هزار حیف از آن ماه عفاف که بود | طراز ماه شبستان عفافش کسوت عصمت
از این سرای پرآشوب جای آگاش | ملول گشته در آن شد که کرد رحلت
دل از متاع جهانی گسست آن نسا | که داشت در حشر و درین نسبت عصمت
چو برین باغ جنان شد از نعیم جنان | چه گلشن از غم هجران گرفت غربت
غرض چو کرد ازین گلستان رخش روان | سوی گلستان جنت علیا رحلت

رقم شد از برای تاریخ رحلتش الف

ملکی ان فاطمه الزهرا جنت

ستودار عمر کس که بنیاد کرده گاه | ز دنیا قدم او به عقبی رفت
امام و معظم اهل دین شد | سرور سر حلقه اهل یقین رفت
ملک برد از جهان حاجی حسن را | رواج و رونق شرع مبین رفت

درین غم نشسته دلگیر دانشمند　　که عشرتگه چشمهٔ زندگی رفت

مدارا که چون تشنه عاشق　　برای خاک خلد جاودان رفت

بیا که راز دهم در خاک شاه پاک　　جهانی آه دنیا و جهان رفت

عوض چون این سرای پر درد و دام　　بسوی آن کاخ حور عین رفت

پی تاریخش رقم زد کلک الف

ز دنیا خسرو پس الدین رفت

در زمان خدیو دوران شاه ناصر　　آن کریم ابن کریم ابن نهاد

سایه حق کریم خان که زعدل　　رشک در هر در پیش دعای داد

شد ایر جهان که در گیتی　　از بهر عقدهای بسته گشاد

کامیابی که هر مراد که خواست　　دادش از لطف کردگار خداد

کامبخش که باقی روز و بود　　هر که آنچه خواست مراد

خود

خسرو معدلت شاه که بود　　دانشش منقصد روزی داد

رزم خور برانه کرشمش　　ترک و فلک رسته و زاد

امر و در اینجا بستهٔ مطلع　　حکم او در اول فلک معتاد

در دل اندیشه مراد رزو　　در قضا سعی رازقدر امداد

حرم آنجه آنکه چو او　　در هنر مادر زمانه نزاد

داور دادوری که در عهدش　　کس به جز چرخ ظالمی ننهاد

معدلت گستری که در عهدش　　جز سپهر ابد نگاه بیداد

چون ز تخت شهنشه را رخت ناف　　در صفحه آن که هست رنگ نهاد

بی آنکه دانش نگاه گشته　　که خدا انیش جو از خیر داد

حدیث هزاران بنای خیر آنجا　　در قضای نهاد نیک نهاد

دلکش کاروان سرای آنجا　　رشک او ز عالم آباد

که بنا یافته دیده نه شهر | چشم گردون درین دو نیابد
چون فلک سر بلند و روشن برج | چون ارم جانفزا و گلشن عماد
همه دلکش هوای فتنه دوران | که به بهجت است با بر داد
حیف کز زیب شان از او گویا | بیش بصیرت دجله بغداد
هر که ز در ضیع آن نظر انگنده | باغ فردوسش از نظر افتاد
هر عزیزی که جا گرفت آنجا | هر گزش از وطن نیامد یاد
حال گلشن بنام خواهر شهر | در صفت صحن شان ز گلشن داد
داده استاد جای آب گلش | کافرین بر روان استاد
سحر دلکش کشیده بر جا را | نقش مانی ز رشته فتنه او
چون معطر ز رشحه و قدر | هاتف الهام این نکو بنهاد
به تاریخ بر در قسم الف | جا دو دولت دار دلکش خدا آباد

ادو

از محمد علی آن گلبن بهار افروز | که ز دنیا بکام دل سوی عقبی شد
رفت ناکام از این گلشن و چند گاه | از جفای فلک خار اجل را پیشه
شد جوان رنجور و پیر و جوان زار غمش | خون دل در بدم از دیده خونابه شد
چرخ دون زد ریشه اختر از خاک بلند | تا که زر دور دگر بار بری غنچه شد
سوی این بحر رود کز بهر اید پرتو | تا که از صبح دگر بار بری دریا شد
روح شد آسوده بهشت جاری از محبوب | رفت از این قفس تنگ سوی جا باشد
چون از این عمکده مهتاب جمال گور رفت | مرغ روحش سوی از قفس روح افزا شد

خامه از پی مهر او نوشت پی تاریخ نوشت
که محمد علی از حضرتش گوهر دریا شد

سپهر فضل و هنر آفتاب عزت و شرف | سحاب جود و کرم مهر سپهر عطا احمد
طراز مسند اقبال ابو الحسن | دریغ زود که رحلتش از جهان گشته

زنده تو سر رحیم داری شهر تاریخ | بشرق گلشن و عرش غنچه پروانه

روان شد و بدل دعای زینت بار ازا | ز هوش الم اینکه رای غم بحید

ز تاریخ دم محشر دنیا رتبه وشته بجانی | درین عشرت جاوید دولت ترشه

عزی حرف ازین بزم رشته داده که | رفیق وصل شد هدم نعیم ابد

نوشت خامه تاریخ او که ازین بزم

بنا دهد بجان منزل از لطف احد

چو حور او بجان انس سینه داد کنش | ازین عالم رونشه وسوزش

خود بهر تاریخ دل شوق نوشت | بجانب عدن از جهان گذرشه

خان احمد بیک جوان بخت

ز لطف خدای انس و جان شد

بهر تاریخ گفت الف | خان احمد بیک جانب جنان شد

کار

گدای برش از بی ار دو شاه | که در روش روان گشت و صاحب نظر

شد تاریخ مجوبه سلب کوی | که رسید عشق عقیق کاش هنر

چو با که گر خوش در رنج عشق | دو دلسینه مانند شب دشکر

بلطف خود بهر تاریخ گفت

کم خبر سینه از یکدیگر

خان والا گهر محمد خان | که زد دلها ملک دین معمور

آنکه چون او ز او فشرده رنج | مادر دهر در مرور دهور

آنکه در روزگار بعد لبش | لب با بار بار عضو ز

در نشر حال درستش مطلع | حال نشر بنده خبر شر و زور

حال آتش اوز قصید | حاجب بارگاه فعفور

سوز با لطف تو خوش جمال | سلب قدر دشعف حرمه

سخنش مرهم دل خسته | از لبش داروی هر رنجور
در جهان هر که چشم عبرت دید | کاندران نیست جز برای عبور
زد سراپرده جلال بر آن | سوی زینت سرای دار سرور
همه بیزاران ز باغ دور که شد | آمدش پی زاده با سرور
از جدا گشتن او دو رو شد عشق | گشت تاریک چون شب دیجور
ز ازل چون سعادت ابدیش | بود در صحیفه حسن مسطور
شد شهید و بعد دنیا در یافت | بهره آل و شاد بعض و حضور
از شهادت بار رسید از فیض | آنچه در خاطرش نکرد خطور
زد علم بخشش بر دوش عالم غیب | مژده آن زیبا لعفو ز
که ز نقش حجاب در آینه | در حضور جنان بجنبه حور
ساقی بزم حسن الوهیت | جرعه داد شر از شراب طهور

مز

ست حق آنچنان زاده حبیب | که بجز ذکر نغمه معذور
حق در جهان که صبح روز خیزد | با شهیدان صبح روز نشور
البوح چنانش بهشت | ش دو در باغ جنتان مغفور
کلک ما لف که در صفت او | راست تر دل چراغ یا سد ور

بهر تاریخ روز قتلم بارا
با شهیدان کربلا محشور

خان دنیاه فلک مرتبه عالی ارواق | آستان ما برزنش زر دو رده گیران بنگر
چرخ و انجم همه در دو بشر ارزنده | زنج حلم ببین نبه عونان بنگر
در گهش قبله ارباب جهان شد روز | آستانش که نغفار بر سلمان بنگر
نیز با جلوه لمش آید منظر به زران | ارک ره بخطش چون رنگ جوان بنگر
دل و دو دانش که زان بحر درین کان جلالت | نبع جود ببین معدن احسان بنگر

هر که در نهر آبه بشوید دست ‌ ‌ ‌ در زمان لقمه‌اش همایان بکند

خانه ساخت چو گلزار ارم کز رهش ‌ ‌ ‌ عشق بی اندازه ز آن واله و حیران بکند

چرخ نازد اگر از رهش خود گوید ‌ ‌ ‌ سر بالای رخان سجده چو ایوان بکند

آب حیوان که خضر در ظلماتش جست ‌ ‌ ‌ گو بیا ظاهر و پیدا بشر کاشان بکند

چند دامن ز در آن ضعف ز ره میر فرو ‌ ‌ ‌ همه را ز رزق ثوره ز فرقشان بکند

در میان چند دل از آب خضر همال ‌ ‌ ‌ در تو حباب جو تر و تازه گلستان بکند

بود نسیم سحرش رنجبر رنج شنو ‌ ‌ ‌ در زلال ثمرش حیف همایان بکند

بسکه می‌آید ازین طرفه بنا کاشانا ‌ ‌ ‌ سر بیچی بشیر ز روضه ایوان بکند

باعث چون ز رب الانام به عطار گنان ‌ ‌ ‌ این همه گفت که تا این گهر ایوان بکند

پی عقد ز پی تاریخ بها لطف گفت

کز نگار بزر در زم چشمه حیوان بکند

چون آنکه صادق آن فردا نشسته ‌ ‌ ‌ روح نهره گلزار رخ سپکر

کلک بالطف برای تاریخ زد

کرده محبی قسمت پی عهدی انور

چو عهد بماند آن خان فلک قدر ‌ ‌ ‌ که روی او دست چون گلستان باغ

خرم جمی که باغ دولت اوست ‌ ‌ ‌ بود گر خوشتر ز خلد برین باغ

بعینه دو ترقه‌ی با شرم ‌ ‌ ‌ بجا دلکش مقام دلنشین باغ

بود باشش بنا گردد باغی ‌ ‌ ‌ که چون او شد در روی زمین باغ

نه باغی بد بهشتی چند از آن ‌ ‌ ‌ چنان زیبا چرا با زاهدین باغ

در آن شهر باغ عشرت تمام دو که ‌ ‌ ‌ که هیچ جای عشرت بر همین باغ

عرض چون بنزد قوم گشت دروش ‌ ‌ ‌ لعب از جهان گردون بهترین باغ

پی تاریخ باشد گفت با لطف ‌ ‌ ‌ ز فیض ابر باد دایم این باغ

فخر سادات رفیع الدرجات | حضرت سید محمد صادق
آن که رغبت به تقوی در پیش | آن که را علم و بینش سابق
زد از کار دم مکارم برز | از افاضت لقب ادیب لایق
جامع علم و عمل گرد لقب | دل او داد و رنا به صادق
رخش در دین هدا را ثابت | کلماتش آیت بس لایق
روی عالم به تجلی آورد | لمعات آیت دار ایق
بود مشتاق طلب از ازلی | مشتری را که بعید از در حق
چون ز دنیا شده دور جلد رین | شد به اجداد گرامی لاحق
جان که بخشید بهای ازلی | جان بر دگذشته جانان عاشق

گفت هاتف پی تاریخ که خلد
بد ره سید محمد صادق

۱۲۸۱

صد هزار افسوس که زین مهر گردون بنهاد | آفتاب عمر ظریف میرزا رو در زوال
وه که اوج عزت او زو بسپهر پیوند رنگ | ناگه از برج شرف جا کرده در چاه وبال
شد نهان در زیر خاک آن گوهر پاکیزه | در ته التاج سیارات شد فرو اختر کمال
طعمه زاغ اجل شد زلف و رویش چون بدر | در غمش شد پیچ و تاب سنبل و خط و خال
مرغ روح او که بودی در شاخسار عرش جایش | رفت از این دیر کهن جا بگشود بال
بهر او در خلد رضوان عزت بنهاد رنگ سرود | حیف زان نورسته گل کز باغ دنیا برکنار
شد گلها خنده از جوانی در باغ دانشش | نخل رونق جوان حالی غم کرد ملال
چرخ او جان را نمایش حال آن است این سخن | یکدل او دل شادی محالست بی جدال
چون بشوق گلشن خلد برین این پر زد | قطعه اجلال پر زدن زد عزم ارتحال

گفت الف بی تاریخ طرحش
گفت سر زد از جوانی شد ظریف مصر جلال

آه که از جور چرخ در ستم روزگار | خسرو ملک وجود شد به ... علم
آه که رنجیده شد زود از من جان | [illegible] شهباز جان خان ... چشم
رفت همه روزهای تاج ... | معدن غم و شرف ... جود کرم
... بند ... در ... جهان | ... شده ... دل ... غم
دیده او ... رنج از غم ... | ... شد ... دوحه غم
چون ز غم ... گشت ... | در روضات جنان ... دل ... قدم

خاتمه الف رفت ... تاریخ او

آه ز دنیا برفت صاحب سیف و قلم

دریغ از ... آن ... روشن دل | که ... ایام ... پیمان ... تمام
دریغ دوران ... پود ... | دل ... آتش ... دیده ... نم
هر ... کلک ... | که ... دریغ ... شد ... خم

... :

گرچه دل ... آتش ... | ... گلشن ... ز در هم
روان شد ... | روان ... جناب ... ز دین ... علم
چو ... رفت ... | ... دل ... م

در خاتمه الف ... تاریخ ... شاه

رفت و شد ... حاجی ابراهیم از عالم

... که جان را ... | ... محرم کا | ظم
روی ... | ... چون ... محرم کا | ظم
... را ... ن را | ... محرم کا | ظم
... رفته چون سرو روان | ... محرم کا | ظم
... آمد ... | ... محرم کا | ظم
الف ... چو ... جان | ... محرم کا | ظم

بهر تاریخ رفتنش دیگر از آن

حاجی وبان یار محمد کاظم

جان ز جسد دون گرفتم ظلم بیا پا	بر فلک رسید از الم در تاریخ دادم
ای خسته عالم که ز ظلم و ستمش بهر	پس سینه در آتش اب دیده کرم
ز فریب آن شاه که زهم ریزد واشه	در رفتنش از مسند عالم در آدم
صد شکر که گشته بی پر در فتنش	بر کیش زر شادی دل عشق هی ز زغم
چون بهر سکاه شه سر زی عار خویش	ربیت بانگ بغو رحش ز عالم

بهر تاریخ که هر خودم گفت

هو بس کرد آن از جهد چون شد بجهنم

سپهر مجد و جود رشید ساحت جوش	نظام عالم و دوستر کیش صف دوران
حب صاحب اعظم و اکرم	ربیع گلشن عالم بهار عالم معانی

جهان

جهان گر بجوش جه بازار جه بازار	که از ولش بپخد از آن از چشم مسرور دوران
چرا نمرد و دراک بخت و جز انتظار حیات دارست	که درد ایام ادو نشد جهان تازه نشد کیهان
مدت کلکسار و تازه ملک ودین نور آرست	قوام دین و ملت این نظام ملک دوران آن
ارش حلق جهان جمال جان جوان شد	که اند عالم فرزنده با رش زعالمش جان
کهن کلک شه قم را که دوران نور بپا دش	مجدد شد بحکم او اساس و اساس گستره بندگان
نقد الله می کلک شه از آن که بپروزد	بهم پیوسته از کلک ورنه و نقل این بنیان
بود منوی برا چشم شرح هم نغمه	مدون از دواز شهر خواست عرش علیان
کلک ملک شه الله الطاف و جرأ	شرق و غرب این کلک شه خواهد رفت دوران
عمر چون نوشد این کلک شه رنیاورد از آن	سوی عرش زرین پاک شد ساقی از حوران

دیرچ خانه الف بهر تاریخ ان شکر

رفته دشمن رضم صفا این کلک زآبادان

حیف از حاجی محمد صادق روشن ضمیر — شمع بزم افروز بزم پادشاهان جهان

حیف ازان ماه جهان آرای تابان گشت گرد — عالمی دیدند زین آتش دود در آسمان

حیف ازان مهر جهانتاب فلک افروز گشت — عالمی تاریک چون در زیر ابر شد نهان

حیف ازان نخل برومند ثمر ور از تگرگ — برگ و بارش خاک ره گردید و سر در باد خزان

حیف ازان سرو سرافراز سهی قد کاوفتاد — حاجت از روی خاک تیره ازین کوه نشان

حیف ازان در درخشان کز دل بحر گشت — گنج سان پنهانش در خاک و در دامان کان

الغرض بودش لطف چون باد بهاران خلق را — والغرض بودش سر دست چون ابر بهاران در فشان

رفت و شد سپید سینه صد پاره چشم پر ز اشک — رفت و حور جنان گفته زر زینده پیر و جوان

زاغ رو جستن رهی فیض آرزو پر در وفا — در گلستان جنان بر شاخ طوبی آشیان

آه ازین ماتم که عشق دهر را خون کرده است — آه ازین اندوه کامد عالمی را جوش جان

حرف ازین مجلس سرای که زرق و برق و فرش — ده غم ایام انکشتر سر کلاه زر جنان

صد

حالت الف رفت در سه بار بخشش کرد آه

شد روان حاجی محمد صادق از جهان

صد هزاران حیف کز خورشید ذره گون — رفت از بزم جهان جایی قمر از شهسواران

درة التاج امارت قرة العین کمال — همنشین اجلال مردی زد لعب یکسان

آفتاب آسمان حشمت و جاه و جلال — در زمین ناگاه پنهان شد ز دور آسمان

سرور عالی رتبت عرش مجد و شرف — در بهار زندگی افتاد از باد خزان

گلشن سبز دماغ همت و جود و کرم — سوخت از گرمی باد سموم و برگ و بار خشک شد ناگهان

حیف ازان بحر سخا و منبع احسان که بود — دست او در سخا چون ابر بهاران در فشان

کار عالم را مدبر بود و هوشش راه دان — گاهی بودش شمع و سلطان و گاه از کلک بیان

مهر سلطان نجف چون داشت اندر جان خویش — رفت در خاک نجف از رهبر عشقش آن گهر جان

رحلت او حزن و ماتم ریخت از چشم بشر — آتش حسرت غم ریخت بر فرق جهان

رفت سوی جنان آه و فغان از شیخ و شاب ‌ ‌ ‌ شد کشیده ناله و فریاد از پیر و جوان

چون ازین وحشت‌سرای پرخطر برداشت گام ‌ ‌ ‌ مرغ روح لامکانیش بپرید از جهان

عقل و الف پی تاریخ سال رحلتش

گفت شد سوی جنان شهباز روح آسمانی

حیف زین عالم که هر یکجا بجو ‌ ‌ ‌ از ستم باهل آن گشت نهان در زمین

در کران عمر بود بسته از جفا ‌ ‌ ‌ در جهان گلشن ساخت چو گنج در زمین

رفت ازین گلشن چون گلبن جمال ‌ ‌ ‌ ماند از او داغ و درد در دل دوستان

صاحب عقل و دین از رخ بست و رفت ‌ ‌ ‌ در رو صفات جان همه نقش حور و عین

چون زغم آباد دهر گشت دل از رونق ‌ ‌ ‌ گو ازین خاکدان رو به جنت برین

خامه الف نوشت از پی تاریخ او

منزل او جای باد بهشت برین

حرره

خسرو کشور سخن سنجان ‌ ‌ ‌ صاحب رای منیر و طبع روان

قطب سادات آنکه می‌بخشید ‌ ‌ ‌ قالب لفظ را ز معنی جان

آنکه در بحر طبع گوهرزای ‌ ‌ ‌ جوهر شعر ریخت بهر فشان

در لآلی نظم او گشته ‌ ‌ ‌ مغز نکته ز جیب عمان

آنکه اشعار او که در هر یک ‌ ‌ ‌ آشکار است رازهای نهان

عاشقان راست چاره غم عشق ‌ ‌ ‌ عارفان راست باده عرفان

آنکه بود بسته از جناب خدا ‌ ‌ ‌ بردی از خامه و مداد بنان

تو عروسان فکر معنی را ‌ ‌ ‌ موی گشتان بری جلوه‌گاه بیان

بعد آنکه مرغ دلبند را به کف ‌ ‌ ‌ در صفای کلیم لطف بیان

طوطی بذله گوی گلشن دهر ‌ ‌ ‌ عندلیب خوش‌نوای باغ جنان

چون ازین تنگ آشیانه پرید ‌ ‌ ‌ جای پرواز عرصه طیران

طایر روح لاله‌گون بی سرش / کرد آهنگ روضهٔ رضوان

حیف و صد حیف از آن نگار دلبر / حیف و صد حیف از آن وحید زمان

که سرا و بستان عرش [illegible] / در رسید و صد عوان

از نوای حبیب چون لب بست / آه آه خوش آهنگ مرغ خوش الحان

باغ بهشت ... شد ... تازه / غنچه لبش ... شاخ ریشه خزان

رفت دارا ... لم [illegible] او / از غمش شد ... کیوان

از غم شیخ زینت ... ناله و آه / ... خود ... افغان

چون ... شاخ ... آهنگ / الف از ... تشنه زبان

بهر تاریخ زد رقم دایم

... بستان ... جنان

شمع زینهٔ الهدی آن علی‌اکبر که بود / همچو ... از ... شمع جهان

الم

الغرض ما جدا است جان آنکه شد در حیرت / گفته‌ام از زبان حق تاریخ مونس جسم و جان

صد هزار افسوس از عالم جوان رفت بهشت / داغ دوری بر دل مرده و زنده و پیر و جوان

چون به آهنگ گلستان جنان پرواز کرد / مرغ روح لاله‌گون بی سرش گفت [illegible]

خامه الف پی تاریخ ... نوشت

... علی‌اکبر بهشت جاودان

آه که در خیبر فلک ... / تازه گل ... شاخ [illegible]

آه که رحم ... فلک ... / سرو سهی ... بوستان

رفت ... علی آن تازه گل / در چمن ... خوان

حیف ... کرد / جا به دل خاک ... خاکدان

حیف ... رحمت ... / ... سپهر ... [illegible]

چون ... رضوان ... / گشت ... ریاض جنان

ز لطف دلگشا که در ماتم سر — داشت شب ورد و روز خویش جان

گفت تاریخ که سوی جنان

رفت محمد علی نوجوان

دریغ و درد که بیداد گردون — شد از بهر احبا میر مومن

ازین دیر ادنی منزل رحلت — سوی باغ طوبا میر مومن

ز عیش دل ازین دیر پرآشوب — تحمل کرد با دام میر مومن

دلش از هر غمی آسوده جان یافت — لطف از جنان جا میر مومن

عرض از بزم دنیا چون شتابان — روان شد سوی عقبی میر مومن

سال تاریخش رقم زد کلک الطاف

که رحلت از بزم دنیا میر مومن

بحکم بنده رزاق و پاینده یکتا — که کردش کامل از الطاف دائم بهاران

ابر

امیر با نظر رحمت روزگار لطفش — شود مسیاک آهو ره ارک ... جهان

دلیر شیر گیر معدلت گستر که از بیمش — کند در بیشه شیر شرزه چنگال خود زندان

پس از تعمیر کاشان کز زلزال بود ویران — بعون همت عالیش چون گردیده آبادان

بنا شد خانه دلکش در آن شهر دوی خویش — که تا با روضه رضوان لطافت خویش چیره ان

بنا میزد زهی عالی بنا از غایت رفعت — زایوان فلک حیران از ایوانش بود کیوان

زلال حوض آن بیننده روح افزا و جان افزا — نسیم صحن او همواره عنبر بیز و مشک افشان

ازین دلکش بنا کاشان چو صفاهان همی نازد — سزد هر چند گر از رحمت دارد صفاهان

چو از معماری لطف خدا بر پا شد این بنا — که در وی عیش خرم زنده با عمر جاویدان

پی تاریخ آن عالی بنا رقم زد خامه الطاف

همی ارزد اصفاهان این دلکش بنای کاشان

چون خان جهان پناه از روز زمان — از بزم جهان رفت بگلزار جنان

کلک هاتف برای تاریخ نوشت

شد خان جهان پناه از جهان

صد هزار افسوس از فخر زمانی کز کجا بود	رفت آن شهسواری سپاه و رفت آن کامرانی
صد هزاران حیف از آن سرو سهی کو گل نبود	قامتش سرو سهی بالای بستان جهان
در ربیع عادت در روز احجاب	شد در صبا از زمین پنهان روز بیان
شمع جلوه گاه دل سپهر گرزش	شد از این همی به سوی روضه حور العین روان

هاتف بلطف پی تاریخ خوش ادا نوشت

آه رفت رفت از دنیا لطفعلی خان

ساکن کنعان مصری چه شد	آنکه چون یعقوب بنشسته ممتحن
وانکه هست از غمش صبر و سکون	کوه را مدهوه بلا را کوه کن

ولها

دریغ کشت در ... چون ...	شراب زندگی در ساغر عیش میر عبدالله

رنج ما از این بیعت دگر روز جلوه داران	زخمه هر روی جوشش سکوی میر عبدالله
برد از ما هیش زخم فزون داغ دل ایران	کز رود شرمنده باید از رضا فزون میر عبدالله
زنگ رخسار زرگرد و ان و سپید پر دامنی	با کامی شد از بزم جهان چون میر عبدالله

رقم و از پی تاریخ سال رحلتش هاتف

شد از بزم جهان ناکام مرد میر عبدالله

جذان خم کرد عبد الرزاق	که کسی دیدن او جان تازه
آنکه رخسار او چاشنی دایم	هست چون گل لعل شادان تازه
آنکه راز از اشک گشته سپید	هست چون سبزه ز باران تازه
آنکه با جود کفش هر روز نه	عهد نوشد ز دو جهان تازه
شهر کاشان را از او آبرو	شد بسی زان نشان تازه
کشت از سخن و ما زر و حصار	همه از بیداد آن تازه

زان بنای محمد کز دید   مسجد جامع و دران تازه
منهدم بود چنان کشر کهنه   شد از آن کرد تعمیر آن تازه
همتش گشت چون که معمار   گشت چون روضه رضوان تازه
آنچه راست شد ارکان محکم   سقفها نو شده والوان تازه
شد چنان تازه که در هفت اقلیم   مسجدی نیست بدینسان تازه
در طواف حرم محمد شد   مومنان را شود ایمان تازه
در وی افواج ملایک آیند   هر دم از گنبد گردان تازه
عرش آن مسجد دوران گردید   چون زدان مسجد احسان تازه

بهر تاریخ خرد با الف
گفت شد مسجد کاشان تازه

حیف ز آن طره آن گلبن جوان   که خم از باد اجل شد ناگاه

حیف

حیف از آن گوهر ارزنده که بود   در جهان حیف که پایان ارشاه
حیف ز آن شمع فروزنده که بود   زیب آن بزم طرب افزا عمر کاه
بود از ناپاکی طبعش او بعد   عفتش همدم و عصمت همراه
بود دیبای ورا آتش جسم   پاک دامان وی از لوث گناه
روز و شب ماتم آن زان شب مقام   بود از رشک خور و عرش ماه
خرم از چهره او این باغ اقلیم   روشن از عارض او این درگاه
چون شد ان سرو قد لاله عذار   در زمین ماتمش حال تباه
سرو از این غصه بدر جامه دید   لاله زین غم زسر افکنده کلاه
ریخت از حسرت او خاک به سر   کرده در ماتم او جامه سیاه
چون شد از دار فنا سوی بهشت   جانش از شوق ملاقات اله
رخش ز بستان عدم تا زده   ناگهش دوران غم شب کاه

ملک ها الف پای تاریخ نوشت — رفته روز در فنا ظلمه آه

در عهد خان دوران فرمان روای کشور — یعنی کریم خان آن خان سپهر خرگاه

شیر افکنی که در رزم گر شیر بیند ابدا — از پیش او گریزد چون دیده روباه

فرمانروای که برخ روز و شب و مه و سال — در حکم او بود مه فرمان او براه

گردون کشی که هر صبح گردد بپیش برکان — گردون کشی ز عالم رو بنده خاک درگاه

فخر زمان حاجی آقا محمد آمد — از خوی و خلق شیکو چون خلق را گواه

در رفع فتنه و ظلم کوشید در صفاهان — تا پای فتنه را ساخت چون دست ظلم کوتاه

بنیاد نهاد تکیه ای ساخت حوض اب و چاه

کاب حیات از وی جاری است گاه و بیگاه

گوهر این نه صرف آن عزیز — سه شعبه که کیف غیا و لیا

ق

حق سرپرست داور بخشنده کرد — زد رخش چون سبزه باران تجلی

نام محمد علی شیر حشمت — زاد چو با عجب بی و ولی

مولد او چون دل احباب را — ساخت رو آئینه غم صیقلی

عقل بسال الف پای تاریخ گفت

مدرسه بنیاد محمد علی

میرزا صادق که پیش قاش — سرو باشد چون نهال کوثر

الحمد از نور الهی روی روشن — الهی تحریش دل بر الهی

کوکب بخت بلند پا بزوال — پیش الهی اتش روشن زهی

لب عقد انفصال در ازدواج — از رخش ان مهر و ماه ای مهر

چرا باشد دی وش طلال برور — همشیره کشته در حسک کوهر

عقل با الف پای تاریخ آن — کفت مهری محض شده ماه مهر

حیف و صد حیف از این اهل — شد ز جیب دور گلچیه

دل گرفتش ز جهان عالم را کرد — مست غلمان و حور گلچیه

جسمش در ماتم وی دو درد — خود نبود و نفس سرور گلچیه

چون به دار البهر ز جسد رفت — شد ز دار غرور گلچیه

بهر تاریخ زد رقم الف

شد بدار السرور گلچیه

هزار حیف که در کشور جمال آفاق — چو گل پیاده روان رفت سر او جنت

فروغ محفل آل رسول بود دریغ — که شمع سان ز میان رفت سر او جنت

ز انقباض خاک اول شد خانش — بسوی عالم جاودان رفت سر او جنت

... دیده جهان که در جهان ... — تاریخ تخته مکان رفت سر او جنت

بحر تم خوش شد رقم تاریخ — که خوش بخواب گران رفت سر او جنت

دعی

عوض چو جست عقل سرای جاودان — ز بزم همنفسان رفت سیر او جنت

رقم زد از پی تاریخ رحلتش الف

ز بزمگاه جهان رفت سیر او جنت

دریغ که شد در نقاب تراب — رخ عالم آرای سید نجا

دریغ که گم شد در کنج گور آن — ماهش در کنج ... سید نجا

سوی خلد رو کرد از این تیره خاک — روان مصفای سید نجا

چو پر وار شد ز دنیا وزو شد — بهشت برین جای سید نجا

تاریخ الف کلک الف نوشت

شده خلد ماوای سید نجا

گر خاک شد غریب بنهان ما — ای وای که حیف ... درویش ما

... چون ... دست ... — کنون سفر ... ما

ای عنبر زلف تو درین دیر خراب — با پای شب دراز در دام عذاب
این شیفته جام و مست شراب — از حال خبر ندارد از باده ناب

از عشق که راحت دل و سکرت — هر دم رسدم از دل جان قوت
من بنده عشق دیده دلت من — عشق است در عالم که احیا و اموات

قدت سرو است سرو نوخواسته است — رویت ماه است ماه نوکاسته است
روی تو که رشک ماه ناکاسته است — باغی است که از بهر کار آراسته است

حسن عجب دماغ از آن است — العقصه چنانکه دلم حیران است
گر زانکه ز رخ جدا کند دیده — آن که دل من از رخت حیران است

بیاه

ساقی فلک ار چه دور گیتی زدست — خصمش ز جهان می پرست افزون است
با جام شراب دست می باشد — در دست من از تو دست افزون است

این تیغ که بشکند مکانش را — شمشیر که بست آن تیغ کشورگیر است
سر بسته کلید فتح در دور است — آن دست که در قبضه آن شمشیر است

این تیغ که در کف تو آتش دارد — هم دشمن عمر و هم عدوی جان است
با سینه جان بکشد اگر بشکند — چون در کف قضا به بنیاد است

این کینه که در رسک کاشان است — مانند حرم محرم و مخزن است
گر زیر دوان در سر چشم چه چیز است — از بهر خط این است که در رو است

هنگام کسی که با تو دمساز آید — با بالای تو همچو سرو آزاد آید
از کوی تو از روی هوسش خوانند — هرگز ز تو دو دیگر رود باز آید

هر شب بتو عیش و طرب می گذرد — بر من ز غمت تاب و تب می گذرد
تو خفته بناز راحت و سیمین تن — تا صبح چه دانی که چه شب می گذرد

یا رب چه روم از غم اگر جان چه شود — در راه تو اش جان رسیم بجانان چه شود
مشکل شده درد بیش بر ما یاران — از مرگ شود مشکلم آسان چه شود

دست ... به روزگار جانم خوشتر — جایی که ده ارباب غم خوشتر
وان دم که دهد بوی شکر لب یارم — در بزم دم عیسی مریم خوشتر

از

ای سیمتنان زار خویشم نکنید — دی دیده صاحب نظران شد نور
جز حرف رخت از شنوم در بینم — گوشم کر باد آهی و چشمم کور

با درد و رنج فراقتم فسرده مکن — در درد و در فراق چهره ام زرد مکن
از مرگ دوای درد خود می طلبم — بیمار مکن دوا مکن درد مکن

با زاد و دلم رنج بر درد مکن — در سینه گرم هم نفس سرد مکن
در گوش همچو نسیم شبهایی — در راه به پاکسیم فرد مکن

دارم ز غم فراق یاری که مپرس — روز سیه و شب تاری که مپرس
از دوری جد دلم ... شب مرا — روزی که بگو و روزگاری که مپرس

مهجور ز وصلت شب هجران که بپرسم — رنجور ز درد تو بلا را که بپرسم
کفر از لف چه حال دارد ای بت — در گردش افتاده سیه‌پا که بپرسم

دارم ز غم دیده ای غنچه که پرسم — در جان و دل داغ‌زده ما که بپرسم
گویا که چه بود درد تو دردی که نگو — رسمی چه بود حال جدا که بپرسم

پس مرد که لاف می‌زند از مردی خویش — در سیره زنان دیدم ارزد مردی خویش
ابنای زمانه دیدم اغلب الف — مردند ولی با که سبلت خویش

دلخسته‌ام از بار ز دلدار فراق — جان سوخته از آتش جان‌سوز فراق
دیده آورده بیفزود غم عمر مرا — شبها شب هجر و روزها روز فراق

ای

ای در چمن دور ز تو صحبت آهنگ — بی رنگ تو جلوه می‌کنی رنگ رنگ
خوانند ترا مؤمن و ترسا شب و روز — در مسجد و کعبه کلیسا و فرنگ

آن گل که چو من هزار دارد بلبل — دادی به سر بستر چو پرشان کاکل
زد خیمه میان سبزه زاری ریحان — بنشسته زده در بنفشه زاری سنبل

اکنون که زمین شد ز نوبهار همه گل — صحرا همه سبزه و کهسار همه گل
در وقت گشت در دل آبشار — در طلعت تو چشم دارانی همه گل

رز جوانی ز غم خود سیر شدم — وز دیدن بستر زخمم گیر شدم
در عشق جوانی که تیری رسید — نا کرده جوانی بجهان پیر شدم

از عشق تو جان سعادتی دارم — در دل ز غم تو خارخاری دارم
هر دم کشدم بسوی زلفت پادل — تو پنداری که با تو کاری دارم

اول طلب دم کن از مسکین هم — دست از دو جهان بکشی کشی دامن هم
من تیر زبان سرم که ببرم سر خویش — با من تو چنان نه که نبودی من هم

آن روز که شد بنای این نه طارم — بس دور که آسمان و گردون بجهان
یک در ز نظر آمد و بر جو — آن در یکتا که کس ندیدم عالم

من از همه عشاق تو مجبور ترم — در حلقه شهیدان تو مظلوم ترم
فریاد که من ز همه دیدار ترا — مشتاق ترم و از همه محروم ترم

درد ار چه نهفتم ز تو پیدا دارم — چون در کوی ماه روی که ما وا دارم
پیدا نشود گر ز منش عشق چه باک — چون با سگ کوی او آشنایی دارم

این کار که کیشم یک دو جهان ارزد — رسوا شده در کوچه و بازارم ارزد
من بیچاره‌ام که دست رسد و بدارم — دل گم شده که دست بر دارم ارزد

هر کار که پیش تو مشکل آید ارزد — با روی تو جانب خاک آید ارزد
جانا که گرامی بتر از دهر بیش — ای جان جهان هیچ خطا کار آید ارزد

بر روی زمین نشان گیس دلخواه — کار همه گیسو ز رستمان ناله و آه
کاری چو زمین و دل کشته به — پس در دهن خاک تیره دود سیاه

ای رنجه تن من ز دو صد هجر چو موی　　هر لحظه جفا از شه جانداری
عمرت چه بلا چو پرده محشر پر　　بر دامن خویش دست حور کوثر

ای خواجه که مال زر و پیمانه ات　　جان کس بی دمان در عوض آن آری
شربت بادا که زیر دستان صبح　　از بهر تو جان دهند دلارایی

ای هوش که در همه غمان شکر　　در عمر کرانه نماند نغیر
در دو که کشته کام دل مکیط　　با هم نغمی بر دام از دل نغیر

هر چند که گلم چو سیمین دیده　　حیف از تو دو که شمع بر خیز
ای یار وفا دار کار من　　با غیر نکو و دشمن نخیز

ایم

بسم الله الرحمن الرحيم

نهانا طبيبي ناصحا عن دوائيا   أخلائي خلوني ابيت ودائيا

تداودتني رفقا على ... وانتم   على غفلة مني وجهل بحاليا

تروموني إصلاحي وفسقي ...   فهيهات ما انتم عليه وفائيا

تردون دوائي النصح واللوم بحكم   الا وطبيبي لا سواه دوائيا

فيا ليتني الفي لداعي وعلتي   سواء دواء او طبيبا مداويا

بني امي قد ابكي دما ترونني   فما بالكم لا ترحمون بكائيا

الم يأن يا اخواني لكم ان ترحموا   عليلا كئيبا في دجى الليل باكيا

على رحب الارض ضاقت بي رحبها   من الهم بل ضاقت علي ذراعيا

فصرت ولا ادري من اليوم ...   فلا عن يميني لو نظرت شماليا

إذا غالني يا قوم داء خلالكم   ومت فمن تطلبون بثاريا

بنفسي انتم لو تزيدون عيشتي وتشفون من دائي المبيد شانيا
فقوموا بلا مهل وسوقوا مطيكم الى كعبة الآمال دار الامانيا
الى بلدة حفت بكل مسرة الى بلدة اضحت عن الهم خاليا
الى بلدة معمورة حول سورها تطوف كطير مستهام فؤاديا
الى بلدة تحكي الجنان ورودها هنيئا لمن فيها من العيش راضيا
الى بلدة فيها هواي ومنيتي الى بلدة فيها حبيبي ثاويا
الموا بها مستسعدين وقبلوا الى باب بيت العز دار مراديا
متى قادكم اقبالكم بلقائه وقرتم بما اهوى من اسعد الحبا
فقوا عنده مستاذنين وبلغوا اليه سلامي ثم شوقي غراميا
وقصوا الدهي وكربي وغربتي وشدة اسقامي وطول عنائيا
وكثرة آلامي وقلة حيلتي وطول مقاساة النوى واضطرابيا

وقولو

وقولوا له يا صاح يا غاية المنى وما لك اله العالمين الدهر واهيا
أمن طول ايام الفراق نسيتني وحاشاك ان تنسى محبا موافيا
ام اخترت غيري من محبيك مونسا وحاشاك ان تقضي سوائيا
نسيت عهودا بيننا واتفقنا فبارح افقني ما حييت تابيا
فوا اسفي لا انثني لليالي قد مضت وكنت بها فيها من لقاك مباهيا
ليالي فيها عشت عيشا في الحمى وبت عن القلب المتيم حاليا
ليالي عشنا في سرور وبهجة ورحب وامن لا نخاف [illegible]الا
الا ليت شعري هل تجود زماننا علينا بليل مثل تلك اللياليا
وهل يرتجى في الدهر يوم وليلة اراك على ما اشتهي وترانيا
وهل يأتني حين من الدهر عاجلا نرى ما نرى في عهدنا فيه ماضيا
مضى الدهر في قرب من العيش كيفما وما الدهر الا باخل عن مراميا

تصرم في ضر ولهف وما مضى | ينبي عن باقيه لو كان باقيا

الى الله اشكو ليلة مدلهمة | على الحين ارخت من دجاها الغواشيا

الى الله اشكو غربة متمادة | يرى المرء ما يرجو مدى الدهر نائيا

الى الله اشكو من هموم صغارها | تحاكي الجبال الشامخات الرواسيا

من الله ارجو كشف ضري وكربتي | فلا خيب الله الحبيب رجائيا

سئمت حياتي من انيني ورنتي | واصغاء الاسى وطول مقاليا

فيغفا بلهوف يلح استغاثة | وعفوا من المخطى يظل شاكيا

الى الان لم تنبت المقال ولا بقى | يترشح ما في القلب ضبط لسانيا

ختمت عن الشكوى لساني وبعده | ختمت كلامي مستغيثا وداعيا

بقيت بعيد العفو ما مض الثنا | وادعت باسماع الغوادي الصواديا

وما صاح حادي المطية ناشيا | وساق المطايا راكب العشق حاديا

عليك

عليك من الله السلام تحية | عليك سلامي دائما متواليا

العشق من اصعب المراحل | والحب من اثقل الفوائل

ياصاح لعمري انا العشق | صهباء وللصد بي حبائل

ابالحب وحبا انا المحب | سهد وبه السقوم حل

من ذلك عشت في البلايا | من ذا نزلت بي النوازل

بالعشق تغيبني الالام | للحب تلومني العواذل

من حب حبيبة الأمم | حسناء جميلة الشمائل

صبحا فوجهها منيرا | للبيضاء الضياء باذل

في عنقها كانما الخال | هاروت وفي سحر بابل

ما اطيب دلها بطرف | للموت وللحيوة حامل

حيث التقت به محبي — للصب واحتمت قبائل
مذ ارتحلت وحيرتي — فالدمع من الجفون سائل
صحبي بأبي وأمي أنتم — كما اصطبر وكما اساهل
حب وصب ضنى كئيبا — يا قوم الى متى أداول
في الهجر بيتي زفرتي — والعاذل شامت وعاذل
يا عاذل كم تلوم مهلا — فالهجر بالانتقام عاجل
قد ضقت من الهموم ذرعا — بل كاد تغولني الغوائل
لا ادري سوى المدام شيئا — حتى كبدي به ازول
بيتي عليك هات كاسا — يا ساقي ادر بها وناول
قم واسق فالربيع الا — سبقني ويحض بالانامل
فالغافل كل غفلة من — عن راحة الربيع غافل

قد

قد امطرت السماء بحب — واخضرت الارض بالهواطل
والريح تهب في الروابي — نفحا وتبث كل فاحل
والماء يفيض في الحياض — فيبنا وبحير في الجداول
والنور من الغصون نازح — كالثلج من الغمام نازل
في الدوحة تسجع القماري — بالغدوة تغرد العنادل
والورد منابتها بفوح — الضحك ببلبل البلابل
والروضة بالكلا غنا — خضراء بوابل وهاطل
والمزن يجود كالاكف — من كف جلاجل الجلاجل
من فاز بافضل السجايا — من حاز فواضل الفضائل
ما اكرم خلقه بجوده — كاليم يقوم كل عامل
ما اجود كفه فكلا — كالمثر ينيل بالنوائل

حصن بطل على الاعادي   كالليث لدى القتال صائل

بالصارم مسبل الدماء   قد اثبل منه كل باسل

كالثائر يبقى المغاير   تبا المبارز منازل

كالبدر يعني في النوادي   طوبى لاولئك المحافل

يا ريح صبا اذا لقيته   قل صبتك صابر ونائل

مذ اخبرتك مبشر المحامل   بالنوق وسبقت الرواحل

في الليل وفي النهار حزنا   ابكي وانوح كالثواكل

فالروح من البعاد زار   والجسم من الفراق ناحل

عن ذكرك يا انيس قلبي   لا يشغل بالي الشواغل

في اليم تركتني غريقا   فردا واوبث في الشواطل

من

من لي بلقائك يا حبيبي   هيهات ودونه منازل

ام كيف وبيننا جبال   في البعد وبينها جنادل

الحي وشدوا بالمنون   شدت تدمى بالسلاسل

يا نفس اذا ابيت طيبي   فاليأس الى الرجاء واصل

للوصل وسيلة تريدي   ما بأسك احسن الوسائل

يا هاتف قد حبرت اوجز   فالعاقل بالوجيز مائل

ما بال تطنب المقالا   تطويلك ذا بغير طائل

فاختم بدعائه دعاء   للعاجل نافعا والآجل

ابغيك مخلدا مصونا   من كل مخالط مماثل

ما تأمل منية وترجو   الآمال الرجاء حاصل

ما الطيب دلتنا بطرف   للموت وللحياة حامل

حيث التقت بيه فجئ | للصب او احتمت فتابل
مذ دار تحلت وجيرتي | فالدمع من الجفون سايل
عجبي بابي وامي انتم | كم اصطبر وكم اساهل
حتى وصبحني كئيبا | يا قوم الى متى اداهل
[illegible] | [illegible]
يا عاذلي كم تلوم تهلا | [illegible] عاجل
قد ضعفت من الهوى [illegible] | [illegible]
لا ادر سوى المدام شيئا | [illegible]
بتة عليك ها انكاشا | [illegible]
قم واسق فما الربيع الا | تمضي وتضحك بالانامل
فالغافل كل غفلة من | عن رايحة الربيع غافل

في اليتم تركتني غريبا | فردا وابيت
من الصبحات والعشايا | كثر الغدوات والاصايل

يا من بهواه كل عرفانا | اهديت اليك كلما استانا
فيه يبقى ايها العزيز البصير | فاقبل متى بضاعة مزجاتا

سلمى على رحلها دار الرحل محمول | والركب مرتحل والقلب مشغول
تودع الصحب في لهف وفي اسف | وقلبها ان عن الاصحاب مشغول
ترنوا الى بطرف منه خفر | وردتها من هجوم الدمع مبلول
تحكي بالحاظها ما في جوانحها | وخدها من ندى الجفنين مطلول
بالدمع تطفئ لهيب النار من خلدي | نعم لها خلد باللطف مجبول
تقول والعيس هزت للرحيل الا | يا مد نفاحبه للود مهزول

عليك بالصبر لا تجزع لنازلة ... فكل امر قضاه الله مفعول

لا تجهدن فانياب الوشاة بنا ... حديدة وغرار الحب مفلول

كفى وان نمت لكن بها كلف ... وهل يزال محل الخد مشلول

وكلما مبنية للرحل وقضيت ... الى الاماكن والاوقات موكول

فالقلب تابعهم والدمع ساكبهم ... والجسم بعد على الترباء مثلول

بقيت لما سروا حيران اثرهم ... كانني خلف تلك العيس عرهول

فالحصب ودع ربعا منه قد نقلوا ... وحل دار اليها الركب منقول

ما بالها في القباب وهي منزلها ... ربع خصيب عطوف الاهل ماهول

ربع اعن نضير نحل ساحته ... من دمع عيني وصوب المزن مغسول

لما المطال بعهد عاهدته نعم ... منها طلوب وفاء العهد ممطول

لا ضير لا من في حبها احد ... جهلا بحالي وحال النصب مجهول

يا عاذلي في هواها ما بدا لك قل ... فالصب يطرد حبا وهو معذول

اصبو اليها كما يصبو العاش اذا ... بدا لناظرهم في البيد يعلول

دخلت منزلها ليلا على وجل ... من اهلها وقناع الليل مسدول

مالت الي وقالت وهي ضاحكة ... يا طارق الليل اجننت ام غول

تم اجتراك والحراس ايقاظ ... وبين عينيك مذبوح ومقتول

محجوبة عن نظر حيا لا ابا لكم ... دم الاجابة في الاحداق مطلول

فقلت صبك قد اعيت مذاهبه ... اوى اليك ومثل الحق مامول

فقالت ما ولعت مني وما رضعت ... اللب عنا هنا بالشوق معزول

فقبلتني وقالت مرحبا بفتى ... اقوته حبي وعقد الصبر محلول

اتم مسناء فنعم العيش قد لنا ... والدمع فينا على الخدين مبذول

حتى بدا لي الحلي في ادكيتها ... ومهدها عبق بالمسك مشمول

دنت ومن معصمها فكت عنقي   وعن جيد بدا للغل مغلول
شدت حبال قلبي من غدائرها   وساد عبد بهذا القيد مكبول
فارقتني وجالت في غلائلها   تمشي بخطوى رويدا وهي عطبول
بيض ترائبها سود ذوائبها   ما بينها من نظيم الدر عثكول
فرغتها بعضها بالبان فائحة   ممسك بيد الحوراء مفتول
الدر منتثر في النطق من فمها   وبعد باعجبا ملأى من اللول
انيق شد بها في الدر منحفظ   ام كوكب بجلابيب الفجر محلول
لا بد على صدها بدء بلا كلف   عليه من درة بيضاء ثؤلول
فالصقتني الى صدر لها بهج   كانه المثل وبالتمر مصقول
وصرت لما سقتني خمر ريقتها   كانني ثمل نشوان معلول
فنشت في اطيب العيش الرغيد بها   نعمان معها في ليلنا طول

مهج

فنبهتني وقالت وهي باكية   قم واهرب فسيف الصبح مسلول
صحبي راق دمي ظلما لحظتها   عين عليل غضيض الطرف مكحول
انا ستطعم لعل الغول تنفعه   لمن اراق دمي مستحرا فولول
قلت نفسا بلا ذنب بلا جرح   تا الله انك عن هذا المسؤول

تا دمت اهل الحمى يوما بذي سلم   فارقتهم وندبي بعدهم ندمي
عاشرتهم غانما بالطلب مغتبطا   هاجرتهم نادما بالهم والسقم
اصبحت من وصلهم في الروح منشرحا   امسيت من هجرهم في الضر والسقم
في بعدهم عشت ملتذا بصحبتهم   والدهر يخشب اللذات بالالم
حاشاي ماكنت من يختار فرقتهم   لكن قضاء جرى في اللوح بالقلم
ظني لي منية مذ فقدتهم   الا ملاقاتهم في ذلك الحرم

من لي يا مسعدي والدهر ناشئة   عن المنى اذنت بالياس والحكم

وكيف لا وهي من طول المدى هرمت   والحظ لا يبتغي الشيب والهرم

سمحت يوما على عيني بنظرتها   على مناظر كالاقمار في الظلم

منذ استللت رؤياهم تخادعني   ولا تزال تجانبني جفني دمي

ما بال عيني تهدي من تذكرهم   بدمع هطل كالغيث منسجم

كالمزن تهمي بوبل مغدق ودق   متى تشاهد ومض البرق في اضم

حاولت املي كتابا كي اسطرها   قلبي يقاسيه في بث من الكلم

من ذكرهم هملت عيني فاذكت   على الوجنة حرفا غير منسجم

وليلة بت في ظهر الحمى نامت   عيون انجمها منها ولم انم

اطوف حول اخادير الحمى واري   تلك المساكن من بعد ومرآهم

كطارق ام في ما له يبرحه   او سارق هم في عالم من الاطم

جز

نسيت نفسي واحبابي ولا انني   صحبي بنجد وجيراني بذي سلم

يا لائمي في الهوى النجدي ما انا مع   يسلو بلوم ملوم ما استطعم

حمل الملام على مثلي وان ثقلت   اخف من حمل عصفور على علم

متى وثاب ربى نجد وتربته   مالي تسابق راسي مسرعا قدم

يا حبذا الربع والاطلال والدمن   من ارض نجد سقاها الله بالديم

فيا لها تربة كالمسك طيبة   جادت عليها الغوادي اجود الديم

كانها روض خضر فيها انبسطت   تحت القرنفل والريحان والحنم

متى تهب صبا نجد بنفحتها   تستنشق المسك منها كل ذي خشم

طوبى لصادق من ساحلها   في البحر تغترفا من مائها الشبم

فلو غسلت العظام البالبات به   تعود منه حيات الاعظم الرمم

من لم يرق عين مهاها اضحى النهر   كالليل سودا بلا كحل ولا كتم

من سهم مخط الظبا اللاهبات بها   قد طال ما كنت الاساد فى الاجم
ذئب الفلاة اذا ما مات من سغب   ابر منها من الراعى على الغنم
قد كان سكانها مستانسين بها   فى ارغد العيش محفوظين بالنعم
فالدهر عاقبهم منها وطاردهم   عنها وفرقهم بالاهل والحشم
بيوتها فتحوت صفرا بلا اهل   خرابا مها قد خلت من ساكنى الخيم
اضحت ساكن سادات اهل حظر   امست منازل اشراف ذوى همم
ماوى الثعالب والذئبان والضبع   مثوى الرخافيف والغربان والرخم
فاقفرت دورهم حتى كان بها   مستاحشا بعد لم يسكن ولم يقم
نعى بها سقفها خرت على جدر   ومابين منهدم منها ومنفصم
تحكى احاديث اهليها لناظرها   لو لم يكن ناظر الاثار فى صمم
اثار دورهم المعمورة انطمست   من بعد ما اصبحت مسنا من الامم

وسد

وسد باب لدار ثريب سد له   كانت مناص وجوا الجوب بالجم
دار لال رسول الله مفخرة   بيتا بها استنت بالجود والكرم
دار بنا هى به جبريل مفتخرا   لو عد منها من الحجاب والخدم
عقت بسوم مخابيهم ولولاهم   سقف السموات فوق الارض لم يقم
خلت منازلهم عنهم ولولا هم   رب الخليقة خلق الخلق لم يرم
هم غاية الخلق لولاهم لما خلقت   شمس الوجود وشمس مطهرة العلم
هم اهل بيت الهدى والعز والشرف   هم اهل العلا والمجد والشيم
من الخبائث دناهم وطهرهم   واختارهم واجتباهم بارئ النسم
ثم اصطفى اهل هذا البيت كلهم   على الاطائب والاخيار كلهم
فاقوا الورى كلهم فى كل منقبة   واستجمعوا جل الاخلاق والشيم
فالخلق والدين والايمان منه لها   ما بين مشتبه منهم ومختتم

قلوبهم سلاف الحلم طافحة | تفيض منها وتجري صفوة الحكم

وجوههم عن جمال الحق حاكية | عن درك انوارهم طرف العقول عمي

في نعتهم بعد ما تنحاش ألسنة | الحبر في كل دار الحفل في هيم

افحبر كل بصير بالعمى نسبت | وعقل كل لبيب بالقصور رمي

ما للقديم شبيه حادث ذلكي | حدوثهم اشبه الاشياء بالقدم

اخبارهم عن ديباج الجهل كاشفة | كالبدر في غسق والشمس في غسم

اثارهم في ظلام الغي هادية | كالبرق في فحم والنجم في غسم

يالوعتي عند ذكرى ما الم بهم | من الملمات والالام والنقم

يا لهفتي حين ما اصغي مصائبهم | فلا يطيق لساني ذكرها وفمي

اوذوا فقد جهدوا في كل ما ظلموا | والله من ظالميهم خير منتقم

في حقهم فعل الاعداء ما فعلوا | وربهم حكم ناهيك من حكم

الله

الله عجل في اطفاء قاتلهم | حتى يزج ظلام الاعصر الدهم

وملاء الارض عدلا بعدما ملئت | ظلما وظلم على الآفاق مرتكم

عيوننا عن محياهم لو انفضت | من نائبات زمان بالاذى نهم

قلوبنا بعد اخلاص الوداد لهم | بنطن بحبل الوثيق غير منفصم

يا سادتي يا مواليّ الكرام بكم | رجاء عبد كثير الذنب مجترم

قد اصبحت لمي سيماء في سرف | والوجه كالقلب مسود من اللمم

طغوى الغي وانثنى من خطر ظل | صفا بها الاحبال التي في الحلم

مالي سوى حبكم والاعتصام بكم | سطحي مخلدة نارا وفلا سرعى

محبكم لعشق لحد من خوى | ويعتصل علائكم في الحشر مختصم

ولم ينلني شراب من شفاعتكم | يا خجلة القلب من الحرمان مضطرم

انتم بمدح لا يليق بكم | وهل يليق بكم ما سود من قلم

كلا نهل بثاني نثر مدحكم   من اعجمي بنظم غير منتظم

هيهات فالبلغا ما المحصون له   اطرقوا بكل لساني بعد في بكم

لا من مديحي ولكن من مواهبكم   ابحوا الحبايث يوما للحصاة

انبث ابوابكم بالبوس [illegible]   [illegible] خترى عليكم غير منكتم

وكل ذي وطر [illegible]   [illegible] ام ابوابا هطل الجود لم

حلوا عليكم باذ [illegible]   [illegible] ايا سادة غير محتشم

ما انك رثا [illegible]   [illegible] لا طلال والاكم

واستطربت بحجا مهجا ما [illegible]   [illegible] بالنعم

ابن الاولى رطاوا القلب يحويهم   والعين [illegible] لاحتيا هم

ابن الاولى هجروا عنا وليس حرى   على اللسان حديث غير ذكرهم

ابن الاولى ما انهم قط ذنعون   الا ودرج عنه الهم من بهم

ابن الاولى لم يكن اسم ولا رسم   من الكرامة والاكرام لولاهم

ابن الاولى طحنوا والمجد شابهم   والفضل تابعهم والعز اقتاهم

ابن الاولى سمحوا بالجود شيمتهم   ويسبلوا لحيوة الناس محياهم

سقوا محياة سلاف الراح مكرمة   وللورى نشوات من حمياهم

فانوا الورى شرفا من عند انفسهم   وما اصطفاهم لنام الناس حلياهم

فالفضل فضلهم والمجد اثرهم   والبرقي رفعهم والجود علياهم

على الاخلاد بالهنى وبا اسفى   فليبنه الحبا اني ربا هم

ما بين محزلة الاعلاء لنا اذكوا   ويشطو ويحبه ساموا مطاياهم

استودعوا الاهلا والاوطان وارتحلوا   فما احب لدى المشتاق مغناهم

الصفى طردهم بختا وغادرهم   ريب المنون فاخلاها وابلاهم

مضوا علينا فخانا مسرعين بهم   وان نئونا فلبي القلب ينساهم

يا صاحبي المنافر ابحهم   وشاهدا كا السبط ماويهم

يا صاحبي قفا في طردهم وسلا   ابن استقروا دين اليوم مثواهم

کتابخانه مجلس شورای ملی 175

خلوّ منازلهم واستخلفوا ثمّا — لاح الشّقاء من نواصيهم سيماهم

من سحر شمائل الحين منظرهم — والسّمع منطقهم والقلب لقياهم

كانّهم من سواد القلب قد عهدت — باسوا الخلق اولهم لاخرهم

حاشاه من رعاع النّاس اثرهم — على اولئك اذ ناهم واخزاهم

مدينة اصفهان وما يليها — اعدّت جنّة للشّاكرينا

وكل مدينة نبيت سواها — جحيم سعّرت للكافرينا